

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطيبين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

و بعد؛ چنین گوید بنده ائیم کریم بن ابزهیم که در این ایام محنت انجام کتابی از طرف اصفهان آوردند که به خیال مصنف ردّ بر حقیر فقیر کرده بود و در اول آن نوشته بود: «چنین گوید اقل عبادالله الجانی حسینعلی التوی سرکانی» و چون حقیر اسم شریف ایشان را نشنیده بودم و اهل ولایت ما ایشان را نمی شناختند از یکی از کسانی که به اصفهان رفته بودند پرسیدم گفت بلی در اصفهان عالمی است مسمی به این اسم و شطری از تقوی و ورع ایشان را بیان کرد. ولی آن کتاب چون تازه تصنیف شده بود و به حد تواتر رسیده بود که از تصنیفات ایشان باشد و از دست ثقات و عدول هم گرفته نشده بود که شهادت دهند که از تصنیفات آن جناب است لهذا قطعی نیست که از تصنیفات ایشان باشد با آن تقوی و ورعی که از ایشان نقل شد، خاصه که مشتمل بود بر امور منکره و سب و شتم و افترا و تهمت های عجیبه که روح من از آنها خبر ندارد و ابدأ بر زبان نرانده ام و از مذهب من نیست و کتب من از آنها خالی است، بعد از آن اجراء حکم بر من و سایر مؤمنان به مقتضای آن تهمت ها و افتراها به نسبت دادن به بدعت و ضلالت و اضلال و جواز غیبت و حرمت معاشرت و مصاحبت و توقیر و حلیت افترا بستن و بهتان گفتن و اینکه ایشان کافرند موافق مشهور علماء و امثال اینها فرموده است، و حال آنکه حقیر ابدأ خدمت ایشان نرسیده ام و سخن مرا نشنیده اند و تخمیناً متجاوز از دو بیست رساله بزرگ و کوچک تصنیف کرده ام و در بلاد اسلام پهن است و مذهب من در آنها منثبت است و مع ذلک آن افترا را در آن کتاب ذکر کرده است و آن احکام را جاری کرده است و بسیار بعید است که این کتاب از عالم متقی باورع باشد پس نسبتش به ایشان با آن علم و ورع و تقوی که نقل کردند بسیار مشکل است بلکه نسبتش به شخص صاحب حزم مشکل است به جهت آنکه کسی که از او دو بیست مصنّف در میان مسلمین باشد و اقلّ از نسخ آنها بیست هزار نسخه در دست مردم می باشد چگونه این تهمت ها را عقلاء قبول می کنند براو و وقتی که رجوع به کتب حقیر کنند و مذهب حقیر را ببینند به او چه خواهند گفت؟

باری، اگر نسبتش به جناب ایشان معلوم نباشد به مصنف مجهولی اقلّ معلوم است و البته یک کسی آن را نوشته، پس روی کلام ما به آن مصنف است و بعد اگر این کتاب حقیر به دست جناب ایشان رسید خود بهتر می دانند اگر از جناب ایشان بوده و به واسطه شبهه در امر حقیر نوشته اند ان شاء الله برمی گردند چرا که از قرار مذکور صاحب تقوی می باشند و البته استغفار برای حقیر می فرمایند و زهی

سعادت من، و اگر آن کتاب تصنیف ایشان نبوده که چه بهترو الحمد لله علی سلامة الدين و الدنيا. پس عرض می شود که چون این کتاب قریب به سه هزار بیت بود مرا ممکن نبود که همه فقرات را متن قرار بدهم و جواب از هر فقره عرض کنم پس اولاً تنویح فقرات کتاب ایشان را عرض می کنم بعد جواب هر نوعی را به آنچه باید عرض می کنم. و چون کتاب من به دست مصنف یا کسی که کتاب ایشان را دیده باشد بیفتد جواب همه فقرات آن را خواهد فهمید.

نوع اول سب و شتم و افتراء و تهمت و تضلیل و توهین و تحقیر و وقیعه و غیبت و امثال اینها است و بسیاری از کتاب ایشان از این قبیل است.

نوع دوم محل نزاعی است که خود ایشان معین فرموده اند که مطلقاً مذهب من نیست و از آن بیزارم. بعد از آن عبارات مرا و ادله مرا که بر مطلب خودم آورده ام ذکر فرموده اند و دیده اند که آنها مفید آن محل نزاع نیست بنای ردّ و فحش و تجهیل و تحمیق گذارده اند، و غافل از اینکه آن جواب ها بر خیال خودشان وارد می آید و آنچه ایشان محل نزاع قرار داده اند من نزاعی در آن ندارم و مذهب من و مذهب مشایخ من نیست و آدمی که اندکی شعور داشته باشد چنان نامربوطی نمی گوید.

نوع سوم عباراتی است که از کتاب «ارشاد العوام» که حقیر برای زنان نوشته ام و «هدایة الصبیان» که حقیر برای اطفال دبستان نگاشته ام ایشان نقل فرموده اند و حال آنکه حقیر کتاب های بسیار نوشته ام برای علماء و گویا که جناب ایشان چون از علم حکمت اطلاعی ندارند و چنان که از رساله ایشان معلوم می شود به جز فقه و اصول دیگر از علمی آگاهی ندارند اقتصار بر همین دو کتاب حقیر فرموده اند که واضح تر و مخصوص زنان و صبیان بوده است سهل است ان شاء الله باز جواب آسانی عرض می کنم تا کسی که از حکمت اطلاع ندارد برخورد و مطلب را بفهمد.

نوع چهارم تحقیقاتی که ایشان از خود فرموده اند بر ردّ این حقیر فقیر در اثناى این کتاب و لابد است که از هر یک جوابی لایق عرض شود.

پس این کتاب را بر چهار مقاله تقسیم می نمایم تا جواب و بیان هر نوعی معلوم شود بحول الله و قوته، و اهل بصیرت و انصاف بعد از این عصر بفهمند که حقیر مبتلا به چه بلایی در عصر خود بوده ام و چگونه بحث ها از اهل عصر من بر من صادر شده است و احتساب الاجر عند الله و لا قوة الا بالله و التکلان علی الله.

مقاله اولی

در جواب از سب و شتم و افتراء و تهمت و تضلیل و توهین و تحقیر و وقیعه و غیبت هایی که فرمایش

فرموده‌اند جواب از آنها را عرض می‌کنم که اگر راست فرموده‌اند خداوند به حق محمد و آل محمد علیهم‌السلام که از تقصیرات من درگذرد و از من عفو فرماید زیرا که مقصودم طلب دین خداوند بوده و به کتاب او و سنت رسول و حجج او علیهم‌السلام رجوع کرده‌ام و طالب امر موافق ضروری و اجماع بوده‌ام و از مخالف ضرورت و اجماع بیزار بوده‌ام، نهایت از جهت قصور کج فهمیده باشم و تعمد به خلاف حق نکرده‌ام و عداوتی با دین و اهل دین نداشته‌ام نهایت از کثرت قصور و بی‌خردی اشتباهی کرده باشم. و اگر ایشان نعوذ بالله خلاف واقع فرموده‌اند و من بر صواب بوده‌ام خداوند ایشان را رحمت فرماید زیرا که ان شاء الله از روی اشتباه بوده است. بلی توقعی که از ایشان بوده این بوده است که به محض خیال یا قول مردم مبادرت به این‌گونه سخنان نفرمایند و به زی علماء حرکت بفرمایند و به قواعد ضرورت اسلام راه روند و چون ملاقات نفرموده‌اند اقلاباً به مقتضای «الغایب علی حجت» این‌گونه احکام صریح جزمی نفرمایند و این‌گونه وقیعه‌ها را حلال ندانند و شق عصای مسلمین را ننمایند و باب تکفیر و تضلیل بر روی مردم نگشایند، و چون بنده در اسلام تولد کرده‌ام و در اسلام نشو کرده‌ام غیبت مرا حلال ندانند و سخن اعادی حقیر را درباره حقیر نپذیرند. وانگهی که حقیر بر سر منبرها به مطالب خود فریاد می‌کنم و لازال می‌گویم که از هر چه خلاف کتاب و سنت و ضرورت اسلام باشد بیزارم و در کتب خود به مذهب خود تصریح کرده‌ام حتی در همین «ارشاد العوام» و «هدایة الصبیان» که محط نظرایشان واقع شده است از میان همه کتاب‌های من و چون حقیر داخل عوام اقلاباً محسوب نمی‌شوم و اقلاباً صاحب یک کرور بیت تصنیف هستم داخل علماء شاید محسوب شوم و شاید اهل لسانی و اصطلاحی و اصولی باشم که تا از خودم کسی اخذ نکند مراد مرا نمی‌فهمد بایستی که اگر کلام متشابهی به جهت اشکال مطلب ببینند آن را حمل بر محکمت کلمات نمایند زیرا که هر دو کلام من است یکی موافق ضرورت و یکی مشتبه، آنکه موافق است مقدم است زیرا که اصل اسلام من معین است و آنکه مشتبه است احتمال موافقت و مخالفت هر دو دارد و آدمی متقی ترک محکم را نمی‌کند و از پی متشابه نمی‌رود و کلام متشابه در کلام جمیع علماء و حکماء هست و احدی را گزیری از آن نیست و نمی‌شود که جمیع مقدمات و منسوبات هر مطلبی را متصل به آن نوشت لابد مقدمات را در جایی و مطالب را در جایی می‌نویسند و آن مطالب بدون آن مقدمات متشابه می‌شود و باید همه کلمات شخص را جمع کرد و مراد او را فهمید. کدام فقیه است که در کلام او در علم خودش متشابه نیست و کلام موهم خلاف نیست و قرار همه علماء بررد متشابه بر محکم است. پس این خلاف توقع از ایشان به عمل آمده که چرا درباره حقیر از زی علماء و طریقه ضرورت اسلام بیرون رفته و رسم تقوی و ورع را از دست داده‌اند.

بلی اگر در کتاب های حقیر محکم نبود معذور بودند و نمی دانم چه عذر دارند که محکومات را حمل بر مکرو حيله فرموده اند و متشابهات را بنا بر زعم خود صدق و واقع انگاشته اند؟ پس از این جهت امیدوارم که خدا از ایشان عفو فرماید و این بی لطفی های ایشان را باعث زیادتی اجر من گرداند و در راه ائمه سلام الله علیهم این همه ناسزها در مذاق من احلی از عسل است و گواراست و منتظر بیش از این بلا و محنت هستم چنان که همه اکابر اصحاب ائمه از دست ضعفاء می کشیدند.

و از جمله ناسزهای ایشان نسبت بدعت است به حقیر و بسیار تعجب کردم که چگونه شده است که معنی بدعت از نظر ایشان رفته است؟ اگر بنا باشد که کسی که تتبع در کتاب و سنت و آفاق و انفس کرد و مطلبی را فهمید و نهایت اشتباه کرد در فهم آنها و چیزی فهمید بدعت باشد جمیع علمای اسلام از اهل بدعتند زیرا که هر یک از آنها در مسأله ای اشتباه کرده اند لامحاله ولو به اعتقاد دیگری و مذهب شیعه مذهب مخطئه است نه مصوبه پس همه از اهل بدعتند و ضلالت نعوذ بالله. و اگر آنها از اهل بدعت نیستند و البته نیستند من چگونه از اهل بدعت شده ام؟ و حال آنکه ایشان در این کتاب خود آیات و اخبار و ادله مرا ذکر کرده اند نهایت به زعم ایشان من قاصرو بی فهم بوده ام و غلط فهمیده ام دیگر نسبت به بدعت چرا؟ و حال آنکه معنی بدعت آن است که کسی مطلبی بدون دلیل شرعی وضع کند و آن را دین قرار دهد و حب و بغض او بر آن باشد و من از هر چه غیر کتاب و سنت باشد بیزارم و به غیر نص فتوا را جایز نمی دانم پس چگونه چنین کسی از اهل بدعت است؟ کسی که چندین کتاب در مطلب خود تصنیف کرده و همه را مشحون به ادله شرعیه نموده است و عمر خود را صرف در این امر نموده است چگونه از اهل بدعت می شود؟ و حال آنکه از مذهب علماست که خطای مجتهد مغفور است و اگر مغفور نباشد همه عاصیند و اگر همه عاصیند همه فاسقند نعوذ بالله زیرا که هر یک خطایی در یک مسأله کرده اند و البته هیچ یک فاسق نیستند و لایکلف الله نفسا الا وسعها. پس خلاف توقع می شود از ایشان که چرا حقیر را نسبت به بدعت داده اند و برخلاف کتاب و سنت و اجماع علماء و ضرورت مذهب شیعه درباره من حکم فرموده اند و تفرقه در میان امت انداخته اند و به واسطه این حکم صد هزار نفر دوستان مرا از این امت ضال و از اهل بدعت شمرده اند؟ و ای بر ما اگر ایشان حکمشان نافذ بود. بلکه به مقتضای این حکم همه علماء از اهل بدعت می شوند حتی آنکه خود ایشان هم البته معصوم نیستند و خودشان هم در یک جایی خطایی کرده اند و خلاف اجماعی فرموده اند چنان که در این کتاب بسیار است پس به فتوای خود ایشان از اهل بدعتند و حرمت بدعت مخصوص اصول دین نیست و در فروع هم جاری می شود زیرا که فرمودند ادنی الشکر

ان تقول للنواة حصاة و تدین الله به علی ای حال ان شاء الله امر برایشان مشتبه شده و غافل شده اند که این گونه ناسزاها را فرمایش کرده اند و امید است که خداوند از ایشان عفو فرماید یا آنکه این کتاب تصنیف ایشان نباشد و افتراء برایشان بسته اند چنان که بر ما بسته اند.

و باز از جمله عجایب آن است که فرموده اند حقیر غیبت علماء را کرده ام و حال آنکه حقیر ابداً اسم احدی را در هیچ کتابی از کتب خود نبرده ام و بی ادبی به احدی نکرده ام و هر جا که اسم کسی را برده ام با نهایت آداب و القاب اسم برده ام و اگر چیزی عرض کرده ام از اظهار صفات ناپسند متشبهین به طلاب به طور ابهام عرض کرده ام و نسبت به کسانی که خود را نسبت به علماء داده اند و از علماء نیستند و خود را زاهد نموده اند و راغب در دنیا هستند و به اتفاق عقلاء نه هر کس که عمامه بر سر گذارد و ردا بردوش گرفت و عصا در دست نگاه داشت و قدم های کوچک برداشت و لاحول گفت عالم و خلیفه خدا و رسول است ای بسا ابلیس آدم رو که هست. پس حقیر به طور ابهام حالات اهل تلبیس را گفته ام و آنهایی که بی وجه شرعی بنده را تکفیر می کنند نه حالات علماء را و این به اتفاق علماء و شهادت سنت غیبت نیست جمیع ائمه علیهم السلام حال اهل تلبیس را به طور عموم و ابهام ذکر فرموده اند و غیبت نفرموده اند یقیناً پس من چگونه غیبت کرده ام؟ و جمیع علماء و محدثین احوال اهل تلبیس را ذکر فرموده اند به طور عموم که بدند و اجتناب از آنها لازم است و غیبت نکرده اند و چرا ایشان این نسبت فسق را به من داده اند؟ و چه شده است که ایشان که کتابی در سب و شتم و فحش و نسبت های ناسزا و بی حرمتی نسبت به مشایخ من و من با سماننا نوشته اند غیبت نشده است؟ و اگر بفرمایند تواز اهل بدعتی و غیبت تو حلال، دانستی که مستنبط از کتاب و سنت اگر چه خطا کند بدعت نخواهد بود و کتاب ایشان به دست هر فقیه و عاقلی که بیفتد می بیند که ایشان ادله کتاب و سنت و آفاق و انفس و اجماع و ضرورت از کتاب من بر مطلب خودم نقل فرموده اند و مع ذلک نسبت به بدعت داده اند. و احتمال می رود که این عمل ایشان را حمل بر غرض و بی تقوایی نماید زیرا که نعوذ بالله این حکم بغیر ما انزل الله می شود بلکه قدح جمیع علماء می شود و لکن ان شاء الله چنین نیست و امری برایشان مشتبه شده است و اعداء در غیاب من از روی عداوت شهادت های باطل در خدمت ایشان داده اند و ایشان از صدق و صفای خود باور فرموده اند و سزاوار آن بود که رجوع به کتاب های من از روی تأمل بفرمایند و رد متشابه به محکم بفرمایند و این حکم ها را درباره مسلمین نفرمایند.

باری، من که زیم سب و شتم نیست و زبانم و قلمم الحمد لله رب العالمین عادت به فحاشی و بدگویی

و بدنویسی درباره کسی نکرده اند و انگهی نسبت به علماء زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که از علامات شرک شیطان که شک در آن نیست این است که شخص فحاش باشد باک نداشته باشد که چیزی به مردم بگوید یا مردم به او بگویند. و حضرت امیر علیه السلام فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا حرام کرده است بهشت را بر هر فحاش کم حیا که باک ندارد آن چه بگوید نسبت به مردم و آن چه مردم نسبت به او بگویند زیرا که اگر از اصل او تفحص کنی نخواهی یافت او را مگر حرام زاده یا شرک شیطان. عرض کردند یا رسول الله در مردم شرک شیطان هست؟ فرمودند آیا نخوانده ای قول خدای عزوجل را «و شارکهم فی الاموال و الاولاد». و سؤال کرد مردی از فقیهی آیا در میان مردم کسی هست که باک ندارد آنچه به مردم بگوید یا مردم به او بگویند؟ فرمود: هر کس متعرض مردم شود و فحش به ایشان گوید و او می داند که مردم او را وانمی گذارند پس او مردی است که باک ندارد آن چه به مردم بگوید یا مردم به او بگویند انتهی. و سؤال و جواب از فقیه را کلینی در ضمن حدیث نقل کرده است و احتمال می رود که مراد از فقیه موسی بن جعفر علیه السلام باشد.

و از غیبت اجتناب می نمایم زیرا که در کتاب «انوار نعمانی» روایت کرده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند: پرهیزید از غیبت زیرا که غیبت بدتر از زنا است به تحقیق که مرد گاهی زنا می کند و توبه می کند پس خدا قبول می کند توبه او را و غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا بیامرزد او را غیبت کرده شده. و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواندند پس ربا را ذکر فرمود و عظم گناه ربا را ذکر فرمود و فرمود که یک درهم ربا که به شخص برسد اعظم است در نزد خدا در گناه از سی و شش زنا که شخص با محرمان خود کند در جوف کعبه و از ربا عظیم تر عرض مرد مسلمان است یعنی کسی آن را غیبت کند. و وحی فرمود خداوند به موسی علیه السلام که اگر غیبت کننده توبه کند آخرت از همه کس به بهشت رود و اگر توبه نکند پیش تر از همه کس به جهنم رود. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس غیبت کند مردم مسلم یا زن مسلمه را چهل شبانه روز نماز و روزه او قبول نشود مگر غیبت کرده شده او را بیامرزد. و فرمودند که دروغ می گوید کسی که گمان کند که حلال زاده است و او گوشت مردم را به غیبت می خورد از غیبت اجتناب کن چرا که آن نان خورش سگ های جهنم است. و فرمود: عذاب قبر از نمایی و غیبت و دروغ است. ان شاء الله بعد از این احادیث غیبت نمی کنم علماء را و بهتان برایشان نمی بندم و بهتان از غیبت اعظم است. و این حکم غیبت عامی است که بگویی کج راه می رود، عامی کجا و عالم کجا و گفتن کج راه می رود کجا و تهمت در دین عالم کجا؟ و عالمی که اتباعی ندارد کجا و عالمی که اتباعی دارد و آن تهمت به همه سرایت می کند کجا؟ پس ان شاء الله بعد از دیدن این احادیث سب و شتم علماء نکرده ام و نمی کنم و غیبت

ایشان نمی‌نمایم و بهتان برایشان نمی‌بندم و افتراء به ایشان نخواهم بست. و این کتاب هم نسبتش به جناب ملاحسینعلی ثابت نیست و هرگز ایشان چنین تصنیفی نمی‌کنند و روی سخن با مصنف مجهول است و در کتب من چنین چیزها نیست.

بلی، به طور ابهام تظلم از آنها که مرا تکفیر کرده‌اند و تضلیل نموده‌اند و افترا و بهتان بسته‌اند و شق عصای مسلمین نموده‌اند و حکم به کفر و ضلالت صدهزار مخلوق ایران نموده‌اند به خیالات باطل، می‌نمایم. و جای گله و توقع نیست که کسی بگوید چرا تصدیق آنها را نمی‌نمایی؟ و چرا اظهار برائت از افتراهای آنها می‌نمایی؟ بر من لازم است که اظهار خطای آنها را عموماً بنمایم اما باسمه حاشا که تصریح به اسم کسی در کتابی کرده باشم. پس اینکه مصنف فرموده حقیر غیبت علماء کرده‌ام اشتباه است. ولی ایشان اسم مرا و مشایخ مرا بخصوصه با این طورها که عرض شد ذکر کرده‌اند خدا از ایشان عفو فرماید.

و غیبت به کتابت اعظم از غیبت به زبان است چراکه غیبت به زبان را اهل مجلس می‌شنوند و غیبت به کتابت به کلّ بلاد می‌رود و اشاعه فاحشه می‌شود و خدا می‌فرماید ان الذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنيا و الاخرة و الله یعلم و انتم لاتعلمون و من شک ندارم که ذکر بد درباره مسلمی اگرچه سبّ و شتم و غیبت نباشد همین‌که سبب اذیت او باشد پسندیده نیست. پس ان شاء الله در صدد اذیت مسلمی هم بدون سبب شرعی بر نخواهم آمد زیرا که دیده‌ام حدیثی از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند مانعان اولیاء من؟ پس برخیزند قومی که بر روهای ایشان گوشت نباشد و کسی گوید اینها ایند آنانی که اذیت کردند مؤمنین را و نصب و رزیدند نسبت به ایشان و عناد کردند با ایشان و سرزنش کردند ایشان را در دینشان پس امر شود که ایشان را به جهنم برند. و از هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام است که فرمودند که خدا فرموده است که بداند محاربه مرا و مستعد آن باشد کسی که اذیت کند بنده مؤمن مرا، و ایمن باشد از غضب من کسی که گرامی دارد بنده مؤمن مرا، و اگر نباشد از خلق من در زمین در میان مشرق و مغرب مگر یک مؤمن با امامی عادل مستغنی می‌شوم به عبادت آن دو از جمیع آنچه خلق کرده‌ام در زمین و هرآینه برپا خواهد ایستاد هفت آسمان و هفت زمین به آنها و هرآینه قرار می‌دهم برای آنها از ایمانشان انسی که محتاج نباشند به سوی انس به سوی خودشان. و از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا به معراج برد پروردگارم پس وحی کرد به من از پس حجاب آنچه وحی کرد و مشافهه با من سخن گفت که یا محمد کسی که ذلیل کند دوستی از من را به تحقیق که در کمین‌گاه

نشسته است به جهت جنگ من و هرکس با من جنگ کند با او جنگ خواهم کرد عرض کردم ای پروردگار من کیست این دوست تو پس دانستم که کسی که با تو جنگ کند تو با او جنگ خواهی کرد فرمود آن کسی است که عهد او را گرفته ام برای تو و برای وصی تو و برای ذریه شما به ولایت.

باری، بعد از این احادیث ان شاء الله درصدد این خصال برنخواهم آمد و سخنی که از آن اذیت مؤمنی حاصل شود نخواهم زد. بلی، عرض کردم تظلم از دست افترازنندگان و تکفیرکنندگان عموماً و ابهاماً خواهم کرد و خداوند می فرماید: لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و چاره ندارم اگر مردم افتراها ببندند و من هم سکوت کنم یا تمجید آنها را کنم شنوندگان می گویند که معلوم است که این سخنان راست است. و چه حرمت دارند آنها نزد من و حال آنکه من به ایمان خود مّظلم و آنها از من و مذهب من تبری می کنند و مرا تکفیر می کنند و فتوا به خون و مال من می دهند پس چه باعث است که من ایشان را مع ذلک مسلم دانم و حرمتی برای آنها بگذارم؟ و حکم خداست و محکمه قضا عرصه قیامت و ثواب نعیم جنت و عقاب عذاب نار؛ آنچه می خواهند بگویند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و همین قدر جواب از نوع اول بس است؛

و لولا الشعر بالعلماء یزری لکن الیوم اشعر من لیبد

xxxxxxxxxx

مقاله ثانیه

در جواب از تحریر محل نزاعی که فرموده اند. و لابد است که عبارت شریف ایشان را بنویسم به طور اختصار پس جواب عرض کنم و خلاصه کلام ایشان این است که نفی نزاع فرموده اند از وجوب موالات ائمه علیهم السلام و موالات موالیان و براءت از اعداء ایشان و از اینکه عداوت شیعه من حیث التشیع نصب است و عدویشان ناصبی و کافراست.

در جواب عرض می کنم که الحمد لله علی الوفاق هدیتم فی هذه المسائل و رشدتم.

بعد فرموده اند که از غرایب امور و عجایب روزگار این است که این طایفه علماء و صلحای شیعه را که اعتقاد به این طایفه ندارند و تبری از آنها می جویند به جهت این عقاید فاسده و این بدع مخترعه ناصبی و کافر می دانند بلکه خان کرمانی یکی از کتب خود را که در اثبات این مذهب نوشته به این مناسبت مسمی به «الزام النواصب» نموده.

الجواب: این قول افتراست و لعنتی که بر نواصب رواست بر کسی باشد که علماء و صلحای شیعه را بد داند. و از جمله غرایب امور و عجایب روزگار توقع سرکار مصنف است که ما کسی که ما را کافر

می داند و تبری می نماید کافرو ناصب ندانیم زیرا که ما خود را که مبدع نمی دانیم و خود را برحق و بر جاده شریعت مقدسه مستقیم می دانیم و مذهب خود را از کتاب و سنت و اجماع و ضرورت و عقل و حکمت استنباط کرده ایم و هرچه غیر از آن است باطل می دانیم و عدو دین خود را کافر می دانیم و از سگ نجس تر می دانیم و از یهود و نصاری بدتر می دانیم فلیبلغ الشاهد الغایب و جمیع آنچه خلاف ضرورت و کتاب و سنت به ما نسبت داده اند افتراست و ما از آن بیزاریم و لعنة الله علی الکاذبین. پس عجب است تعجب سرکار مصنف، و شاید تعجبشان از قوت ایمان ماست.

بعد فرموده اند: «و همچنین نزاعی نیست در وجوب تحصیل علم به وجوب کفائی به نحوی که متمکن بوده باشد از رد بدعت مبتدعین و انتحال منتحلین و ابطال مبطلین و غیرها من الواجبات الکفائیة و به وجوب عینی به قدر حاجت، و همچنین نزاعی نیست در اینکه این نوع از علماء و شیعه در زمان غیبت هستند و باید باشند از جهت آنکه امام علیه السلام در بعض اخبار اخبار به این امر و به وجود ایشان فرموده اند. و همچنین نزاعی نیست در امکان وجود شیعه کامل که موصوف به صفات کمالیه باشد و تابع امام علیه السلام بوده باشد در اعمال و افعال و اقوال و آینه سرتاپا نماینده امام باشد در عصر غیبت و غیره. و همچنین نزاعی نیست در وجوب اطاعت علماء و وجوب قبول حکم ایشان و اینکه ردّ برایشان به منزله ردّ بر امام است و آن به منزله شرک بالله است.» و در چند جای متعدد از کتاب خود فرموده اند که ابدال و اوتاد و رجال الغیب هستند و در وجود ایشان حرفی ندارند.

الجواب: الحمد لله علی الوفاق و الهدایة و الرشاد و جمیع مطلب ما از اول تا آخر و در جمیع کتب علمیه از رکن رابع همین اقسامی است که سرکار مصنف نفی نزاع از آنها فرموده اند و ادعای اجماع بر صحت آنها فرموده اند لا غیر نه در ظاهر و نه در باطن لعن الله من ادعی و خاب من افتری. اما من که دینی غیر از این ندارم و امیدوارم که خداوند مرا به این دین در دنیا بدارد و به این دین بمیراند و به این دین محشور فرماید.

می ماند فی الجمله تفاوت اصطلاحی که ما این گونه علماء را به نام نجباء و نقباء نامیده ایم چنان که در احادیث است که زراره و نظراء او نجباء بوده اند و کملین و سابقین اصحاب نبی صلی الله علیه و آله نقباء بوده اند و اصحاب قائم عجل الله فرجه نقباء هستند و در حدیث علی بن الحسین علیه السلام اسم نقباء و نجباء بعد از ارکان ذکر شده است و لا مشاخة فی الاصطلاح و همان نقباء و نجباء را ما ابدال می دانیم چرا که این لفظ در دعای ام داود هست و اوتاد احتمال می رود که انبیاء اَحیاء چهارگانه باشند و احتمال می رود که از شیعه باشند و اما رجال الغیب این لفظ را در اخبار ندیده ام و اینکه مشهور است که هر روزی در

سمتی هستند در اخبار با تتبع بسیار ندیده‌ام و از مشایخ خود هم با تتبع ایشان در آثار نشنیده‌ام و شاید سرکار مصنف دیده باشند و ظن غالب آن است که در پشت تقویم‌های منجمان دیده باشند و در کتب اختیارات آنها و مأخذی نداشته باشد. باری، همین مطالب که ایشان نفی خلاف از آن فرموده‌اند همین‌ها دین ماست لاغیر و من بعد تفصیل و شاهد آن ان شاء الله بیاید.

بعد فرموده‌اند: «بلکه نزاع و خلاف با این طایفه در این مسأله در دو چیز است: یکی آنکه لازم است در زمان غیبت امام وجود و ظهور شیعه کاملی که جامع صفات کمالیه باشد و موصوف به صفاتی باشد که در اخبار در وصف مؤمنین ذکر شده مثل روایت همّام و نحوها و معصوم از خطا باشد در جمیع مسائل اصولیه و فروعیه و عالم به علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده باشد و قریه ظاهره باشد و مرآت و آینه سرتاپانمای امام بوده باشد و شعاع نور امام و تابع او در اقوال و افعال بوده باشد و باب معرفت امام بوده باشد الی غیر ذلک که شاید اشاره به آنها در طی کلمات بشود ان شاء الله و بر خدا لازم است نصب چنین شخصی.»

الجواب: لعنتی که خداوند بر قایل و شداد و نمرود و فرعون و ابی بکر و عمرو عثمان و مغویه و ابن ملجم و یزید و شمر و سایر قتلۀ ائمه علیهم السلام و سایر رؤسای بنی امیه و بنی عباس و هفتاد و دو فرقه ضالّه مضلّه و لعنتی که بر نواصب و ملحدین و منافقین امت کرده است بر کسی که این محل نزاع دین او باشد و مذهب و عقیده او باشد و خلق را به این قول امروز دعوت کند یا در کتابش نوشته باشد و من از این مذهب بیزارم خدایا مرا از این مذهب تا زنده‌ام محفوظ دار و بر این مذهب نمیران و بر این مذهب محشور مفرما و با اهل این مذهب در محشر مدار و بیزارم از اهل این مذهب و پیروان این مذهب.

حال ان شاء الله معلوم شد که سرکار مصنف محل نزاعی تراشیده‌اند و بر آن نزاع فرموده‌اند و کتابی بر ردّ خیال خود تصنیف فرموده‌اند و این همه سبّ و شتم و غیبت را بیجا فرموده‌اند خدا از ایشان عفو فرماید توقع از ایشان غیر این گونه سلوک بود و ثمر این گونه سلوک این است که صد هزار نفر از امت مرحومه را با صد هزار نفر بد کنند و هنگامه عداوت و تکفیر و تنجیس میان ایشان برپا کنند و فتوای قتل صد هزار نفس را بدهند و امتی را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از ملل مختلفه مشرکین و یهود و نصاری و صابئین و مجوس و سایر کفار جمع کرد بر کلمه واحده و خداوند آیه نازل فرمود که لو انفقت ما فی الارض جميعاً ما ألفت بین قلوبهم ولكن الله ألفت بینهم ایشان دو مرتبه امت را قهقری به فرقت بیندازند و به این تهمت نزاع و جدال جاهلیت را مجدد فرمایند زیرا که بدیهی است که هرگاه دونفر تکفیر هم

کنند لامحاله یکی از آن دو کافرند پس سرکار مصنف که نایره تکفیر را مشتعل می سازند امت را تفریق می فرمایند و به کفر جاهلیت برمی گردانند مختارند، خدا از ایشان عفو فرماید و به ما اجر صابران عطا فرماید.

و اگر ایشان بفرمایند که آنچه نسبت به توداده ام در کتاب خود نوشته و چاپ کرده و به اطراف فرستاده ای و افترائی نبسته ام، عرض می کنم که جناب سامی فقیه هستید و از علوم و اصطلاحات بنده آگاهی ندارید مطلقاً و لحن مرا نمی دانید و به همه کتب من هم رجوع نفرموده اید «علمت شیئاً و غابت عنک اشياء» مطلقاً مراد مرا از کتاب «ارشاد العوام» و «هدایة الصبیان» برنخورده اید اگرچه نمی توان همه مقدمات مطلب را در اینجا نوشت و لزومی هم ندارد بعد از آنکه مسلم عالم قسم می خورد که این حرف من نیست و این مراد من از این عبارت من نیست و در چندین کتابش عبارات محکمه دارد که معلوم می شود که مرادش غیر از این است که مصنف گمان کرده است دیگر حاجت به شرح و بسطی نیست. و جمیع کتاب مصنف به همین سه چهار سطر باطل می شود و شد. ولی به جهت آنکه مصنف بداند که این تحاشی از مکر نیست و مراد را بفهمد تا اینکه اگر من بعد از این عناد نمایم به مقتضای لیهلک من هلک عن بینة باشد قدری شرح می دهم و جمع میان محکم و متشابه کلام خود را می نمایم و راه جمع را به دست سایر دوستان می دهم که در اطراف از جواب امثال سرکار مصنف عاجز نشوند.

بدان که به اصطلاح ما از برای عالم دو مقام است: یکی مقام حقیقت و یکی مقام اعراض ظاهره و احکام این دو مقام با هم مختلف است پس حکمی که در عالم حقیقت شیء جاری می شود بسا آنکه در عالم اعراض حکم برخلاف آن است و ما حکم اول را حکم اولی واقعی حقیقی می گوئیم و حکم ثانی را حکم نفس الامری ثانوی می گوئیم. مثلاً حکم واقعی حقیقی در نماز آن است که تکفیر نباید کرد و اما در هنگام عروض تقیه تکفیر می باید کرد و حکم واقعی نماز آن است که قائماً باشد ولی در هنگام عروض مرض نشسته می باید کرد و هکذا و این مثل تقریبی بود زیرا که هر دو حالت از عالم اعراض بودند. اما حکم اولی را بسا آنکه انسان حکیم عالم به مقتضای دلیل عقل می تواند فهمید و اثبات آن می تواند کرد و بسا باشد که در عالم اعراض جاری نشود به واسطه عروض اعراض و اگر اعراض زایل شود حکم اولی واقعی بروز می کند و تحقیق این دو حکم را در کتب اصولیه خود مفصلاً بیان کرده ایم و از این جهت اثبات حکم واقعی اولی به دلیل عقلی ممکن است اما حکم ثانوی را به جز به سمع و نطق به طوری دیگر نمی توان فهمید و موقوف است به تقلید آل محمد علیهم السلام و از روزی که

قابیل هاییل را کشت باب احکام اولیه مسدود شده است و اعراض در عالم پیدا شد و از این جهت نزد ما در شرایع و احکام ظاهریه باب استدلال به دلیل عقلی مسدود است چراکه عقل مدرک کلیات است و مدرک حقیقت شیء لولا الاعراض، و اما اعراض جزئیه را که از خارج ملحق می شود و مغیر حکم می شود نمی تواند درک کرد مگر آن کسی که محیط به کل اعراض است. و مردم امروز مأمورند به طلب حکم ثانوی و بر روی ایشان باب حکم اولی مسدود است و مأمور به آن نیستند و نباید علم به آن یا ظن به آن حاصل نمایند و همگی مأمور به حکم ثانویند چراکه از عالم اعراضند و نه این است که آنچه از حجج صادر شده حکم اولی باشد بلکه بسا باشد که مطابق با اولی باشد و بسا باشد که مخالف باشد و طریقه ما در حکمت چون به استدلال عقلی است که مؤید باشد به نقلی وقتی که ابتدا به استدلال می کنیم حکم شیء را لولا الاعراض بیان می کنیم بعد از آن اگر حکم ثانوی دارد بیان می کنیم که اصل در مسأله این است ولی به جهت موانع حکم تغییر کرده و چون عالم از اعراض پاک شود آن حکم اولی بروز می کند. و کار حکیم تحقیق حقایق اشیاست چنان که در تعریف حکمت گفته اند که «هی العلم بحقایق الاشياء علی ماهی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشرية» و این نفس الامر اصطلاح حکمای قدیم است و مرادشان واقع اول است به اصطلاح ما.

پس در بیان احوال رکن رابع اول موافق حکمت چند فصل بیان کرده ایم در اینکه اصل در مسأله موافق حکم اولی واقعی آن است که نقباء و نجباء ظاهر باشند و قائم مقام ائمه طاهرین در میان رعیت باشند و سردار و سرکرده رعیت و جنود ایشان باشند و ده دلیل برای معنی بعون الله اقامه کردیم بعد فصولی دیگر عنوان کردیم برای حکم ثانوی نفس الامری که در عالم اعراض اقتضای اعراض آن شد که ایشان مخفی باشند و بروز نمایند تا امامشان ظاهر شود آیا نمی بینی که حکیم استدلال می کند که چون خداوند در بندگان خود عطش آفرید از حکمت بود که آب بیافریند و مشهود و دسترس بندگان باشد و همیشه در دنیا باشد و آب غیبی رفع عطش بندگان نکند و آب سال های گذشته رفع عطش تشنگان امروز را نکند حال اگر خداوند غضب کرد و آب را به زمین فرو برد به مقتضای قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین و دسترس تشنگان نشد آن دلیل اول باطل نیست زیرا که مقتضای اصل حقیقت واقع این بود ولی به مقتضای اعراض خداوند آب را از میان برد و تشنگان را بی آب گذارد آیا نمی بینی که چون در عالم مرئیات و مسموعات می باشد حکیم حکم می کند که صنع حکیم لغو نمی شود و باید چشمی در انسان باشد برای رؤیت مرئیات و گوشی باشد برای شنیدن مسموعات حال اگر خدا غضب کرد و اخذ الله سمعکم و ابصارکم و ختم علی قلوبکم این معنی ناقض ادله حکیم

نمی‌شود و اینها به مقتضای حکم ثانوی است و منافاتی با حکم اول ندارد و هکذا حکیم استدلال می‌کند که خداوند عالم از ادراک خلاق بیرون است و واجب است که در میان خلق او را وجهی باشد که مردم رو به آن کنند و سخن از او بشنوند و امام و پیشوای خلق باشد و معصوم و مطهر باشد و حکم کند در میان خلق و مدن را سیاست فرماید و ثغور را حفظ نماید و شریعت را شرح فرماید و احکام جاری نماید و دوی دردهای نفوس خلائق باشد و زمین خالی از وجود مبارک او نباشد و او ظاهر و هویدا باشد که دسترس خلق باشد نه غایب از ادراک مانند خدا. این حکم اولی است حال اگر حکمت اقتضا کرد که چندی غایب باشند مناقض با دلیل عقلی نمی‌شود باز هروقت که اعراض زایل شد بروز خواهد فرمود و ظاهر خداوند عالم خواهد بود و این اصطلاح و طریقه ماست به طور اختصار خواه این طریقه مصتّف را پسند آید و خواه نیاید و خواه بداند که ما چه گفتیم و خواه نداند.

حال درصدد آن نیستیم که این مسأله را ایشان تصدیق فرمایند مقصود همین است که آنچه در ارشاد دیده که ما بیان کرده‌ایم از لزوم وجود ایشان و لزوم ظهور ایشان این حکم اولی مسأله است و آن چند فصل که در آخر ذکر کرده‌ایم بیان حکم ثانوی است و معنیش آن است که اگرچه حکم اولی چنان است که آن ادلّه اقتضا کرد اما به جهت غلبه جور و غصب خلافت و بسیاری از اعراض دیگر خداوند ایشان را از دیده خلق پنهان کرده است؛

لله تحت قباب العرش طائفة اخفاهم عن عیون الناس اجلالاً

و اگر می‌شد که ایشان بروز کنند مولای ایشان بروز می‌کرد. و به استدلال بیان کرده‌ام که نباید این ایام ایشان بروز کنند و طعن‌ها بر صوفیه زده‌ام که از پی مرشد سیاحت می‌کنند و می‌خواهند مرد کامل پیدا کنند و به استدلال مذهب ایشان را باطل کرده‌ام و به استدلال لزوم غیبت ایشان را بیان کرده‌ام مصنف نسبت آن فصول را به مکرداده است و نسبت فصول اول را به حکم ثانوی، نمی‌دانم عمداً فرموده‌اند این عمل را یا جهلاً حساب ایشان بر خدا و آنچه من عرض کرده‌ام خود ایشان اقرار کرده‌اند که اوتاد و ابدال و رجال الغیب در عالم منتشرند و پنهان می‌باشند. پس رد بیان‌های مرا از محض بی‌التفاتی فرموده‌اند یا آنکه از روی اشتباه. به هر حال شق عصای مسلمین فرموده‌اند و تشییع فاحشه در میان مؤمنین کرده‌اند خواه عمداً خواه اشتباهاً و باید استغفار بسیار از این عمل بفرمایند و اگر جمعی به واسطه فرمایشات ایشان گمراه و عدوّ مؤمنین شده‌اند ایشان باید آنها را برگردانند عجاله که باید بر منبر رفته بفرمایند که مردم من درباره حضرات بر اشتباه بودم و از اقوال خود درباره ایشان برگزیدم و مردم را برگردانند شاید خداوند از ایشان عفو فرماید والا مشکل است که توبه ایشان مقبول شود و به

واسطه ایشان عناد و فساد در میان عباد افتاده باشد. اسأل الله العفو والعافية والمعافاة فی الدنيا و الآخرة.

خلاصه، مصنف بدانند و هرکس به رأی ایشان است بدانند که این محل نزاعی که مصنف تعیین فرموده است ما از آن بیزاریم و از قائلین به آن قول بیزاریم و چنین قولی و مذهبی از ما نیست. و عجیب تر از همه آن است که افتراء عظیمی در این محل نزاع بسته اند به ماها که ماها می گوئیم که نقباء و نجباء معصومند بالله العلی العظیم که افترای محض صرف خالص است و مطلقاً مذهب ما نیست و به خیال ما نگذشته و در کتاب ما نیست لعن الله من افتری و خاب من ادعی و لعنة الله علی الکاذبین. نمی دانم چگونه جرأت بر این معنی فرموده اند؟ آیا نه این است که عقلاء که کتب مرا می بینند و این همه جماعت که مرا دیده اند و اقوال مرا شنیده اند و مذهب مرا فهمیده اند این کلام مصنف را حمل بر غرض محض می کنند و می فهمند که افترای صرف است. و خیلی عجیب است که ایشان مستنبطین از کتاب و سنت را از اهل بدعت شمرده اند و مبدع نامیده اند بعد از آن به مقتضای آنکه تهمت بر اهل بدعت رواست بنای افتراء و تهمت را گذارده اند و جمیع مؤمنان دوستان مرا به آن افتراها رمی فرموده اند آیا از عقوبت این احوال نیندیشیده اند حساب ایشان بر خدا و حکم این امر در روز فصل قضا خواهد شد. نمی دانم حکم بغیر ما انزل الله به غیر از این چیزی دیگر هست؟ و تفریق دین و مذهب غیر از این خواهد بود؟ حاکم بغیر ما انزل الله در یک دینار را خدا کافر و ظالم و فاسق خوانده نمی دانم حاکم بغیر ما انزل الله که صد هزار نفس از امت را به تکفیر صد هزار نفس بدارد و عداوت در میان ایشان بیندازد و نایره حرب و قتال در میان امت روشن کند و این عداوت را در ذریات ایشان بگذارد چه خواهد بود؟ والله امر را سست انگاشتند و از عاقبت او نیندیشیدند و کردند آنچه کردند چنان که اولی ها کردند و ندانستند که چه کردند. نهایت دلشان می خواست بحث علمی کنند کتاب بنویسند و اثبات خطای مرا بکنند چنان که هر یک از علماء اثبات خطای دیگری را می کنند اما نسبت بدعت با وجود ده نوع دلیل که از جمله آنها است ضرورت اسلام و کتاب و سنت چگونه رواست؟ آیا این حکم قدح در جمیع علمای اسلام نیست؟ آیا این همه علمای شیعه که در علم کلام نوشته اند احدی از ایشان خالی از اشتباه هست؟ و آیا همه آنها از اهل بدعت بوده اند؟ و اگر بفرماید که تو حکم به خلاف ضرورت کرده ای عرض می کنم خلاف ضرورت محل نزاعی است که سرکار شما معین فرموده اید و من از آن بیزارم و مطلب من همان هایی است که سرکار مجمع علیه دانسته نفی نزاع از آنها کرده اید. و همین قدر برای مؤمن منصف در این محل نزاع کافی است.

و باز فرموده‌اند دویم آنکه معرفت و اعتقاد به وجود چنین شخصی نوعاً لازم است که اگر اعتقاد به این مطلب و عارف به این امر نباشد از زمره مؤمنین و مسلمین خارج است و داخل در فرق کافرین است مثل یهود و نصاری بلکه مثل دهریه که منکر صانعند بلکه اشد از آنها. بعد سرکار مصنف انکار این امر را می‌فرماید زیرا که خلاف ضرورت است تا آخر کلامات شریفه ایشان.

الجواب: بالله حیرت دارم که سرکار مصنف چقدر جری می‌باشند در ذکر افترا بعد از آن در حکم کردن به مقتضای آن افترا و البته تقوای ایشان مانعی است از افترا بستن و این سخنان را از غیر شنیده‌اند و جَهال معاندین به عرض ایشان رسانیده‌اند و ایشان به صدق خود باور فرموده‌اند و ذکر فرموده‌اند والا ادنی دینی کسی داشته باشد این‌گونه افتراها بر علماء نمی‌بندد و صد هزار مخلوق را به این بدعت‌ها متهم نمی‌سازد آیا ممکن است که این افترا بر مردم عاقل و دانا مشتبه شود و خداوند آن افتراها را باطل نکند؟ اما این محل نزاع دویم هم که فرموده‌اند، لعنت خدا و رسول و ملائکه و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افلاک و نجوم و عناصر بر آن کس باد که این قول مذهب او باشد و در این نزاعی داشته باشد و آن لعنت که بر دهریه و یهود و نصاری و ابی بکر و عمر و عثمان و بنی امیه شایسته است بر آن کس باد که این مذهب او باشد. بسیار بعید است که مصنف این کتاب عالم باشد بلکه بسیار بعید است که متدین باشد و جناب ملاحسینعلی با آن تقوی که از ایشان شنیدم باشد. چگونه این افتراها را بر جمعی از مسلمین و مؤمنین بسته است و شق عصای آنها را کرده است؟ و این افتراها قرینه آن است که این کتاب از جناب ملاحسینعلی توی سرکانی که وصف ایشان را به علم و زهد و تقوی می‌کنند نباشد و یکی از اهل غرض این کتاب را نوشته و به اسم ایشان کرده است. چگونه بعد از این همه توضیح و شرحی که من کرده‌ام این‌گونه تهمتی بسته‌اند؟ انصاف دهید که ما می‌گوییم ستیانی که عرض ولایت بر آنها نشده است و عارف به حق ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام نیستند و عداوتی به اهل بیت علیهم‌السلام ندارند و حجت بر آنها اقامه نشده و خلاف را نشنیده‌اند آنها مسلمند و از اهل توحید و ممکن است که اگر اعمال صالحه داشته باشند به بهشت بروند چگونه درباره شیعه این حکم را می‌کنیم که هر کس رکن رابع را به آن معنی که ایشان کرده‌اند شناسد کافر است و مثل یهود و نصاری و دهری است؟ والله که نیست این نسبت مگر کذب و بهتان و افترا خدا حکم کند میان ما و میان این اعداء که این‌گونه تهمت و افترا می‌بندند و شق عصای مسلمین می‌نمایند و والله که مراد ما از رکن رابع نیست مگر ولایت اولیاء و برائت از اعداء و از جمله اولیاء آن کسانی که امام علیهم‌السلام خبر داده‌اند چنان که در «بحار الانوار» روایت کرده است به سند خود از ابی‌البختری از ابی‌عبدالله علیه‌السلام که فرمودند که

علماء ورثه پیغمبرانند زیرا که پیغمبران به ارث ندادند درهم و دیناری را ولکن به ارث دادند احادیثی از احادیث خود را پس هرکس بگیرد چیزی از آنها را هرآینه حظ وافری گرفته است پس نظر کنید که علم خود را از که می گیرید چون در ما اهل بیت در هر عصری عدولی هستند که نفی می کنند از آن عصر تحریف غالبین را و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را. و از اسمعیل بن جابر روایت می کند از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که حامل می شود این دین را در هر قرنی عدولی که نفی می کنند از آن قرن یا از آن دین تأویل مبطلین و تحریف غالبین و انتحال جاهلین را چنان که نفی می کند دم حداد چرک آهن را.

پس به مقتضای این احادیث در هر عصری باید عدولی در دنیا باشند که پاک کنند دین خدا را از انتحال مبطلین و تأویل جاهلین و تحریف غالبین و الحمد لله که مصنف هم به این اقرار کرده است و لازم شمرده است وجود چنین اشخاص را. پس ما متحد شدیم در اینکه چنین اشخاص لازم است که باشند نهایت سخن در تعیین موضوع است که آیا آن کیست؟ تعیین موضوع که موجب کفر و نفاق می شود ایشان مدعی اینند که سرکار خودشان در این عصر صاحب این مقامند چنان که در همین کتاب خود تصریح می فرماید و می فرماید که «حقیر فقیر که خود را کسی حساب نمی کنم به برکت ائمه علیهم السلام و به حول و قوه الهی قدرت رفع شبهات و بدع در دین را دارم چه جای از علمای کبار» انتهى. عرض می کنم البته به همین طور که ردّ بر حقیر کرده اند ردّ همه کس را می فرمایند زبان که از فحش دادن و افترا بستن و بی جهت مؤمنین را نسبت به بدعت دادن درد نمی آید و قلم ایشان هم که می نویسد البته به همین طور و به علم اصول رفع جمیع شبهات خواهند فرمود چنان که به آن اصولی گفتند که از کجا خدا یکی باشد و زیاده نباشد گفت یکی که محل اجماع است و اجماع حجت است و زیاده محل خلاف است و اصل عدم آنهاست تا ثابت شود وجود آنها و چون دلیلی بر وجود آنها نیست عدم دلیل دلیل عدم است. بلی، این طور شاید جواب شبهات را داد چنان که سرکار مصنف هم در این کتاب به همین نحو ادله دلیل آوردند بر ردّ حکمای ربانی و هرکس رجوع به کتاب ایشان کند می بیند که همه را به دلیل اصول فقه جواب فرموده اند.

باری، معلوم شد جناب مصنف خود قائلند به لزوم بودن چنین اشخاص و خود و اضراب خود را صاحب این مقام می دانند بلکه تصریح به بایست خود و اضراب خود فرموده اند چنان که فرموده است در کتاب خود که «شبهه نیست که علماء اتقیاء صلحاء عدول که متصف به علم باشند و به زیور صلاح و تقوی آراسته باشند و از تابعین امام باشند در اقوال و افعال و حاکی فعل و قول امام باشند و مردم را به امام بخوانند مثل عدول از فقهاء اثنی عشری رضوان الله علیهم اینها باب امام و نماینده امامند

همچنان که اتباع ابوحنیفه نمایند اویند. بلی فقهاء غیر عدول اثنی عشریه که رشوه می گیرند و حکم به غیر ما انزل الله می کنند و مرتکب معاصی هستند باب امام نیستند، و همچنین کسانی که غیبت فقهاء را می کنند و اذیت زیاد می کنند و اظهار عداوت شدید با آنها می نمایند بلکه آنها را ناصبی می خوانند مثل سرکار مستدلّ و نحو آن اینها هم باب امام نیستند زیرا که هرگز طریقه امام به این نحو نبوده پس فقهاء عدول و روات و محدثین باب امام هستند.» تا آخر عبارات شریفه ایشان. معلوم می شود که مقصود نفی بابت ما و اثبات بابت خودشان است اما نفی بابت ما که والله العلی الغالب که مدّعی این امر نبوده ام و نیستم و لعنة الله علی الکاذبین و محض تهمت و افتراست که سرکار مصنف فرموده است. و اما آنکه خود را باب می دانند که صریح عبارت ایشان را شنیدی که بلفظه ذکر کردم. پس معلوم است که ایشان در اصل لزوم وجود عالم کافی مسلمین حرفی ندارند نزاع در سر شخص است اما من که مدّعی این امر نیستم و ابدأً الی الان کسی از زبان من نشنیده است و در کتابی از کتب من ندیده است و والله العلی الغالب که صرف تهمت است خدا حکم کند میان من و میان این مردم. من همیشه بالای منبرها فریاد می کنم که اگر یکی از اولیاء خدا مرا نسبت به خودش دهد ولو به کلبیت و بگوید فلانی کلب من است من افتخارها می کنم چگونه مدّعی این مقام می شوم آخر یک کلمه سندی از کتاب من بایستی برای این مطلب بیاورند، به قواعد اسلامی اگر راه می روند حجتی بر من ندارند و اگر به خلاف قواعد اسلام می خواهند راه روند آن را خود دانند و جواب خدای خود را خود بدهند اما من که در راه خدا اینها برابم گواراست.

بلی، مابه النزاعی که هست و حقیر گفته ام و می گویم و نوشته ام و می نویسم و تحشی ندارم آن است که گفته ام رکن رابعی برای ارکان ثلثه که معرفت خدا و معرفت انبیاء و معرفت ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد هست و آن ولایت اولیاء و برائت از اعداست که از جمله اولیاء علماء و فقهای اثنی عشریه می باشند و این چهار ارکان دینند و دین تام کامل به اینها برپاست نه آنکه هرکس جاهل به کاملین شیعه باشد کافراست. و چگونه این را می گویم و حال آنکه جاهل به امامت کافر نیست و مسلم است؟ بلی عرض می کنم که اهل هیچ ملتی جاهل به این رکن به این معنی که بنده عرض کرده ام نیستند و لزوم اعتراف به این امر داخل بدیهیات مذاهب است و رکن رابعی که ما می گویم همین ولایت اولیاء و برائت از اعداست و کتب من به این قول مشحون است این است عبارت کتاب «فطرة سليمة» که کتاب علمی کبیری است قریب به چهل هزار بیت که برای علماء و حکماء نوشته ام: «المقدمة: فی بیان المراد من الرکن الرابع حتی یكون الطالب حال الاستدلال علی بصيرة

بالمستدل علیه. اعلم ان حقيقة مرادنا على الجملة من الركن الرابع الاعتراف بان اولياء آل محمد عليهم السلام اولياء الله و يجب ولايتهم و اعداء آل محمد عليهم السلام هم اعداء الله و يجب عداوتهم ثم لاشك انهم كما يختلفون فى ولاية آل محمد عليهم السلام يختلفون فى كونهم اولياء الله و يختلفون فى مقدار وجوب الولاية لهم و كفيتهما و مقدار حقوقهم فللكل درجات ماعملوا، فلايستوى الذين يعلمون و الذين لايعلمون انما يتذكر اولوالالباب، و ان اكرمكم عند الله اتقيكم، و يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اتوا العلم درجات و فى المؤمنين سابقون و اصحاب ميمنة كما قسم الله سبحانه و سابقون و تابعون و معلوم ان لكل حقاً على مقدار قوة ايمانه» الى آخر كلامنا فيه. و آن كتاب كبرى است و مخصوص عارفين به حقايق است و «ارشاد العوام» كتاب عاميانه است و براى زنان نوشته ام و در سر كتاب مذكور است و در آن نيست مگر گوشه اى از مطلب و به قدر حاجت عوام. و همچنين در رساله اى كه در جواب مرحوم نظام العلماء نوشته ام مفصل و مشروح اين امر را ذكر کرده ام. پس تمام مطلب اين است كه اينجا در جواب سركار مصنف مى نويسم و مى دانم كه آنچه را كه اينجا مى نويسم املا مى كنم بر دو ملك كاتب كه به همراهى من هستند و در نامه عمل من ثبت مى شود و فردا روز قيامت بيرون مى آيد در حضور رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و كتاب سركار مصنف را هم مى آورند و به ايشان مى گويند ءالله اذن لكم على الله تفترون.

بارى، همه مطلب اين است كه خداوند عالم خلقى خلق كرد و به سوى ايشان رسولى فرستاد و دينى براى ايشان قرار داد كه ايشان به آن دين متدين شوند و مسائل آن دين بسيار بود لكن نوعاً دو نوع بود يكي معرفت ذوات و عمل به مقتضاي آن و يكي معرفت اقوال آن ذوات مجملاً و عمل به مقتضاي آن، و از اين دو نوع جميع مسائل دينى بيرون نيست. اما معرفت ذوات آن چهار معرفت است اول معرفت خداوند عالم جل شأنه و معرفت صفات او كه بناى اسلام بر آن است و لازم است معرفت آن. و دويم معرفت نبى است صلى الله عليه و آله و سلم و معرفت صفات آن كه لازم است در اسلام معرفت آن. و سيوم معرفت اشخاص ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و معرفت صفات ايشان كه در مذهب شيعه لازم است اعتراف به آن. و چهارم معرفت نوعى به اولياء ايشان و اعداء ايشان و معرفت صفاتى كه لازم است در مذهب شيعه اعتراف به آن، مثل آنكه نوع دوست ايشان از اهل ايمان و اهل حق و اهل جنت است و ناجى است و اخوان منند، و نوع دشمن ايشان از اهل كفر حقيقى و اهل باطل و اهل نار و هالك است و عمل به مقتضاي اين معارف تولا و تبراست كه انسان بايد ولى خدا و رسول و ائمه عليهم السلام و اولياء ايشان باشد و عدو اعداء ايشان باشد.

و اما معرفت اقوال، انسان باید معرفت شرایع الهی را بهم رساند و آن شرایع از زبان رسول خدا ﷺ بروز کرده پس معرفت اقوال رسول را باید بهم رسانید و شارح اقوال او و مفسر آنها ائمه طاهرينند صلوات الله عليهم اجمعين پس معرفت اقوال ایشان لازم شد و همان اقوال ایشان اقوال رسول ﷺ و اقوال خداست و چون حامل علوم ایشان بعد از ایشان روات آثار ایشان و علماء اخبار ایشانند پس از ایشان معرفت اقوال آن روات و علماء هم لازم است که در حقیقت اقوال ائمه است و اقوال ائمه اقوال رسول است صلی الله عليهم اجمعين و اقوال رسول ﷺ اقوال خداست که شارع شرع است و واضح دین. پس بر انسان معرفت اقوال این ذوات به این طور که عرض شد لازم است و عمل به مقتضای آن اقوال هم که بدیهی است که لازم است.

پس معرفت اقوال را فروع دین نامیدیم و معرفت ذوات را اصول دین، چراکه معرفت ذوات مانند ریشه درخت دین است و معرفت اقوال آنها به منزله شاخ و برگ است و به خلل در اصول درخت دین می خشکد و به خلل در فروع درخت دین از شکوه می افتد ولی نمی خشکد. و این اصطلاحی است که کرده ایم و لامشاحّة فی الاصطلاح.

و بدیهی است که این دو نوع معرفت بر هر مؤمنی واجب است اما معرفت خدا و رسول که اجماع سنی و شیعه است که لازم است و منکر آنها کافر است و اما معرفت ائمه اجماعی شیعه است و منکر آن کافر است نه جاهل به آن. و مراد ما از منکر معنی (معنی @)؟ است که گویا مصنف به آن برنخورده و فرق میان آن و جاهل نگذاشته است مراد ما از منکر کسی است که معرفت برای او حاصل شده و پس از معرفت انکار آن را کرده چنان که خدا می فرماید و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً و اما آن کس که حجت بر او اقامه نشده و معرفت حاصل نکرده او جاهل است و انکار او انکار جحدود بعد البینه نیست. باری منکر ائمه بعد البینه کافر است و اجماعی شیعه است.

و اما رکن چهارم انکار آن نوعاً موجب کفر است به اجماع شیعه و سنی بلکه یهود و نصاری و مجوس و جمیع ملل نهایت هر قومی موضوع را غیر موضوع قومی دیگر می دانند والا معرفت نوعی اولیاء الله و تولای آنها و معرفت نوعی اعداء الله و عداوت آنها را جمیع ملّین لازم می دانند و انکار آنها را بعد البینه کفر می کنند و هیچ قومی را نخواهی یافت که بگوید عداوت اولیاء خدا جایز است و ولایت اعداء خدا جایز است بالبداهة احدی نمی گوید و هیچ سنی نمی گوید که معرفت اینها لازم نیست و انکار اینها بعد البینه کفر نیست. از جمیع شیعه تصدیق می پرسم حتی از خود مصنف که بگوید و انصاف دهد هرگاه کسی بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی و احد عشر من ولده اولیاء الله و من دوست دوستان

خدا و رسول و دشمن دشمنان خدا و رسول نیستیم یا با دوستان خدا دشمن و با دشمنان خدا دوستیم آیا چنین کسی در پیش شیعه داخل نواصب و کفار است یا داخل مؤمنان و مسلمانان؟ انصاف دهید البته جمیع شیعه چنین کسی را کافرو ناصب می دانند. و اگر مصنف بحث اصولی بفرماید که وجوب ولایت اولیاء و برائت از اعداء ضروری اسلام است ولی از فروع است نه از اصول دین عرض می کنم که حقیر عالمم و به اصطلاح خود حرف زده ام و به اصطلاح من اصول دین آن چیزهایی است که اگر حفظ آنها بشود انسان در آن دین است و اگر دیگر خطایی بکند فسق شود نه کفر و اما اگر حفظ آن اصول را نکند کافر شود و از آن دین بیرون رود و ما غیر از این معنی برای اصول دین نفهمیده ایم و غیر از این اصولی نداریم پس آنچه حفظش انسان را در دین نگاه می دارد و ترکش انسان را از دین بیرون می کند آن اصول دین است و از این جهت اعتقاد به وجوب واجبات ضروریه و استحباب مستحبات ضروریه و همچنین کراهت مکروهات ضروریه و حرمت محرمات ضروریه و اباحه مباحات ضروریه از اصول دین است و انکارش انسان را کافر می کند زیرا که مرجع اقرار و انکار تصدیق و تکذیب نبی است ﷺ پس اقرار به حکم ضروریات از فروع نیست بلکه از اصول است اگرچه عمل به آن احکام از فروع باشد. و به بیان دیگر امور قلبیه که انکارش بعد البینه کفر است اصول دین است و امور جوارح و سایر امور قلبیه از فروع است.

بالجمله، آنچه حفظش انسان را عادل و ترکش انسان را فاسق می کند آن فرع دین است و هر دو امر به اختلاف اعصار و اختلاف ابلاغ حجج زیاد و کم می شود. پس روزی که نبی مبعوث شد و گفت قولوا لاله الا الله محمد رسول الله و به همین از اسلام اکتفا کرد روزی بود که مردم از بت پرستی رو به اسلام می آمدند و اما بعد از ظهور اسماء و صفات خدا به اینها اکتفا نمی شود امروز کسی بگوید لاله الا الله ولی خدا جاهل است یا عاجز است یا کور است یا کراست مسلمان نیست اگرچه لاله الا الله را گفته و کسی که بگوید محمد رسول الله ولی بگوید صادق نبوده یا ظالم بوده یا جاهل بوده کافر است و کفایت نمی کند او را قول محمد رسول الله. پس سرکار مصنف که در کتاب خود اصرار فرموده اند به کفایت لاله الا الله محمد رسول الله در اسلام، به کلی از حدود اسلام غافل شدند و هرگز مسلم نیست امروز کسی که اکتفا به این کند و انکار باقی نماید به اجماع شیعه و سنی. پس اینکه سرکار مصنف در دلیل اول خود در فصل ثالث کتاب خود فرمایش فرموده است که «اجماع مسلمین از عامه و خاصه و از شیعه و سنی بجمیع فرقه‌ها و مذاهبهم و كافة انواعهم و اقسامهم بلکه دور نیست که ضروری دین و مذهب بوده باشد زیرا که بر همه اهل اسلام و مسلمین بجمیع طوائفهم واضح و ظاهرو بین است که

مدار اسلام و ایمان بر شهادتین و بر ولایت اهل بیت است به این معنی که زاید بر این امور و ارکان ثلثه در اسلام و ایمان معتبر نیست و این قدر محل خلاف مابین احدی از مسلمین نیست.» تا آخر فرمایشات ایشان غفلتی است بین. حال در همین فقرات نظر کنید که چه غفلتی شده است بنابراین فرمایش هرکس شهادتین را گفت مسلمان است حال انصاف دهید که کسی که شهادتین بگوید و بگوید که خدا جاهل یا عاجز یا ظالم یا کریا کوریا کاذب است و امثال اینها آیا چنین کسی امروز مسلم است؟ و اگر کسی شهادتین بگوید و بگوید نعوذ بالله که نبی کاذب یا فاسق یا ظالم یا جاهل یا طالب دنیا یا کفور بنعماء الله و امثال اینهاست مسلم است؟ پس معلوم می شود که بهتر آن است که امثال مصنف در این علوم دخل و تصرف نمایند و واگذارند به مجتهدین در این علوم. چنان که ایشان مجتهد در فقه می باشند کسانی هستند که مجتهد در این علوم هستند و در این علوم موشکافی می کنند.

و اگر مصنف بفرماید که مقصود ما از قول لاله الا الله جمیع مایتعلق توحید است و از محمد رسول الله جمیع مایتعلق نبوت و از علی و احد عشر من ولده اولیاء الله جمیع مایتعلق ولایت و به این سه کلمه به این معانی تشیع حاصل می شود گوئیم لانسلم. اگر کسی این سه کلمه را بگوید و بگوید ترک صلوة جایز است و ترک صوم جایز است چنین کسی شیعه است؟ البته به ضرورت اسلام کافر است چرا که منکر ضروری است پس چگونه اکتفا به آن سه کلمه می توان کرد؟ و اگر مصنف بفرماید که انکار ضروری تکذیب نبی است و صدق نبی مشروط نبوت است پس منکر ضروری منکر نبوت است گوئیم کذلک ولایت اولیاء و برائت از اعداء الله از جمله ضروریات اسلام بل ملل است و منکر وجوب ولایت اولیاء و برائت از اعداء کافر است و مکذب نبی و امام. و اگر مصنف بفرماید که منکر وجوب این کسی نیست و لکن قول ما این است که از اصول دین نیست و مانند وجوب صلوة است عرض می کنم که عرض کردم که وجوب واجبات ضروریه از تصدیق نبی است و تصدیق او فرع صدق او و صدق او فرع نبوت او پس تکذیب او انکار نبوت اوست. و اگر مصنف بفرماید که پس چه اختصاصی به ولایت اولیاء دارد؟ اقرار به وجوب نماز را هم جزو اصول دین کنید گوئیم کذلک جزو هست و لکن این ارکان بنا بر تقسیم دیگر است که عرض شد و آن معرفت ذوات و معرفت اقوال ذوات باشد و نماز از ذوات نیست که در این تقسیم جزو اصول کنیم و این اصطلاحی است و تقسیمی است که کرده ایم و به ثمره آن هم شما اقرار دارید که هرکس منکر خدا و تولای او یا منکر رسول و تولای او یا منکر ائمه و تولای ایشان یا منکر اولیاء و تولای ایشان باشد کافر است به ضرورت مذهب شیعه. و از انکار رسول و ائمه انکار

شخصی مراد است و از انکار اولیاء انکار نوعی زیرا که شخص بخصوصی از ایشان مفترض المعرفة و الطاعة نیست پس اگر انکار کند بعد المعرفة اولیاء خدا را یعنی بگوید که کسی که ایمان به خدا و رسول و ائمه آورد و تصدیق ایشان نمود و متابعت ایشان را مهمما مکن نمود ولی خدا نیست و ولایتش واجب نیست و کافر به خدا و رسول و ائمه و مکذّب ایشان و مخالف ایشان عدوّ خدا نیست و عداوتش لازم نه، چنین کسی البته کافر است و از مذهب شیعه بیرون بلکه سنی ها هم به طور خود او را کافر می دانند بلکه یهود و نصاری و مجوس و جمیع ملل او را به طور خود کافر می دانند پس این اعتراف رکنی از ارکان اصول دین است. و بنابراین که دین بر این دو قسم است و قسم معرفت ذوات چهار رکن دارد و منکر هر یک از آنها کافر است در این شبهه نیست و گمان نمی کنم که سرکار مصنف هم آنها را کافر ندانند. پس رکن رابع مخصوص نقباء و نجباء نیست بلکه تولای بقال های شیعه هم از باب رکن رابع است بلی نقباء و نجباء دو طایفه از اولیاء هستند و کامل ترین اولیاء هستند و این تسمیه را هم ما جعل نکردیم بلکه از اخبار آل محمد ﷺ استنباط کرده ایم و نمی دانم که سرکار مصنف از این دو اسم منزجرند و تحشی دارند یا آنکه می فرمایند که در میان شیعه کاملی نیست؟ اگر از اسم تحشی دارند عرض کردم که از روی احادیث برداشته ایم. و اگر می فرمایند که کاملی نیست در میان شیعه ادعای علم غیب است. و اگر می فرمایند که واجب نیست که باشند عرض می کنم که بنابراین فرمایش جمیع شیعه در یک درجه اند عالم و جاهل و مؤمن و فاسق ایشان همه یکسانند و این قول بدیهی البطلان است خداوند می فرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون و ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار و اضمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً پس چگونه همه مساویند در درجه؟ و اگر مختلف الدرجات می باشند ما درجه اعلاّی شیعه را نقباء و نجباء نامیده ایم.

و علی ای حال چون سخن به این دقایق رسید بحث های علمی نظری است و دیگر دخلی به کفر و ایمان ندارد زیرا که اختلاف امت در نظریات همیشه بوده و همیشه خواهد بود و ما در این کتاب نمی خواهیم مسائل نظریه را اثبات کنیم بلکه همه مقصود اثبات آن است که مصنف افترا فرموده است و ما بیزاریم از آن و احکام ایشان بر ما جاری نیست.

و اگر بفرمایند معرفت این اشخاص واجب نیست عرض کردم که آنچه ما می گوییم معرفت اولیاست نوعاً نه معرفت اشخاص نقباء و در معرفت نوعی چنان که عرض شد احدی را سخنی نیست بلی، کلامی که ما می گوییم آن است که معرفت اولیاء نوعاً و تولایشان واجب است و این تولای بر حسب

اختلاف ایمان موالین مختلف می شود هرکس ایمانش بیشتر است تولای او زیادتر و خالص تر باید باشد و هرکس کمتر است کمتر بر حسب اختلاف درجات ایمان پس نباید اتقیاء و فسقه شیعه را یکسان گرفت و اخلاص به ایشان به یک طور ورزید البته اخلاص به اتقیاء بیشتر باید داشت و اخلاص به علماء که ورثه انبیاء هستند بیشتر باید داشت و اخلاص به علمای توحید و نبوت و امامت و فضایل ایشان بیشتر باید داشت از اخلاص به علمای مسائل فقهی چراکه شرف هر علم به شرافت موضوع علم است و خدا و رسول و ائمه اشرف خلقند. خلاصه، به هر طایفه از شیعه به قدر قوت ایمانشان باید تولا ورزید.

بالله نمی دانم چرا امثال مصنف نسنجیده قدم در میدان قدح می گذارند؟ و به کجای این کلمات بحث می کنند؟ ما گفتیم کاملان شیعه هستند و نامشان نقباء و نجباء، چنان که اخبار به آن شهادت می دهد. و مصنف به محض انکار حرف ما می فرماید که اسمشان این نیست و ایشان رجال الغیبهند چنان که در پشت تقویم ها نوشته است. تجویز رجال الغیب بر رجم ما می فرمایند با وجودی که مأخذی برای آن نیست و انکار نقباء و نجباء می فرمایند که حضرت زین العابدین علیه السلام معرفت آنها را تمام معرفت توحید قرار داده است. و به چه برهان آن رجال غائبین همان نقباء و نجباء نیستند؟ آخر رجال که هستند و غایب هم که هستند پس رجال الغیبهند. نهایت به این اسم و این صفت معروف حدیثی ندیده ایم و حدیثی که دیده ایم به همان اسماء است که عرض شد و عالم در اسم بحث نمی کند.

مصنف می فرماید «پس حاصل کلام در تحریر محل نزاع آن است که این طایفه لازم می دانند در زمان غیبت وجود ظهور شیعه کامل را و معرفت او را نوعاً از اصول دین می دانند و رکن رابع ایمان و اسلام و شرط ثالث لاله الا الله می دانند. و ما می گوئیم که وجود و ظهور شیعه کامل که موصوف به صفات مؤمن کامل باشد لازم نیست لا عقلاً و لا نقلاً و معرفت و تصدیق به وجود او نوعاً یا شخصاً از اصول دین و از ارکان ایمان و اسلام نیست و از شروط لاله الا الله نیست. پس انکار و عدم معرفت و عدم تصدیق به وجود شیعه کاملی قادح در دین و اسلام نیست، بلی لازم است وجود شیعه ای که عالم باشد به نحوی که متمکن باشد از رفع بدعت و انتحال منتحلین و ابطال مبطلین به لزوم و وجوب کفائی بر عامه مکلفین و باید که آن عالم به صفت عدالت و پرهیزگاری باشد و اتیان به واجبات نماید و اجتناب از محرّمات نماید.» تا آنکه می فرماید «و این نوع تکلیفی است از تکلیف بر مکلفین نه اینکه از امور واجبه و لازمه بر خدا باشد مثل بعث انبیاء و نصب اوصیاء که از امور لازمه بر خداست، بلکه این از قبیل سایر تکالیف فرعیه است که خداوند عالم مکلفین را به آن تکلیف فرموده و امر کرده به

و جوب کفائی و معرفت این مطلب از اصول دین نیست بلکه از مسائل و احکام شرعیه فرعیه است. بعد از آنکه محل نزاع معلوم و مشخص شد شروع می کنیم» تا آخر فرمایشات ایشان.

الجواب: از این حاصلی که برای محل نزاع گرفته اند معلوم شد که ایشان ردی بر ما ننوشته اند و بحثی بر ما ندارند بلکه با قومی خیالی دعوا دارند زیرا که ما چنین مذهبی نداریم و از این مذهب بیزاریم و از قائلین و مخترعین و مفترین این مذهب بیزاریم و صاحب این مذهب را مبدع می دانیم و در کتاب های ما هم این مذهب نیست و سرکار مصنف از اهل حکمت و لسان ما نبوده اند و عبارات ما را درست درک فرموده اند مطلقاً این مذهب ما نیست و مبادا سرکار مصنف یا اتباع ایشان گمان بفرمایند که من بعد از ظهور سطوت کتاب ایشان حاشا کرده ام یا از مذهب خود برگشته ام زیرا که من زیاده از دویست کتاب مصنف دارم در میان مردم پهن است و کتب من در بسیاری خانه های ایران منتشر است و زنان و مردان ایران بر اقوال من مطلع شده اند و مدت ها در طهران و کاشان و یزد و مشهد و کرمان موعظه کرده ام و از خود من شنیده اند، حال از عقل نیست که من در این کتاب انکار کنم امری را که همه جا گفته باشم یا نوشته باشم. نه این است که عقلاً آن وقت مرا سفیه و بی مغز می شمردند و رسوای خاص و عام می شوم. پس همین که عرض می کنم که این مذهب من نیست و نگفته ام و ننوشته ام کفایت می کند. و مصنف یا کلام مرا نفهمیده اند یا به عداوت صرف افترا بسته اند یا از اقوال اعدای حقیر چیزی شنیده اند و آن را صدق انگاشته اند و این بحث ها را کرده اند. بعد از آنکه معلوم شد که این مذهب من نیست به کلی کتاب ایشان بی مصرف شد و عقوبت غیبت ها و فحش ها و شق عصای مسلمین به محض خیال و لعن و تضلیل مؤمنین ماند نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الزلل و به نستعین و عرض می کنم:

یا باری القوس بریالست تحسنه لا نفسدنها و اعط القوس باریها
کاش تصرف در علمی که در آن ربطی ندارند نمی فرمودند.

باری، حقیر مذهب خود را تخصیص به زمان غیبت نمی دهم و وجود ظهور شیعه کامل را واجب نمی دانم و معرفت او را نوعاً بعد از لزوم ظهور از اصول دین نمی دانم و لزوم ظهور شخص با معرفت نوعی کلام آدم عاقل و حکیم نیست و چنین اعتقادی را رکن رابع ایمان و اسلام و شرط ثالث لاله الا الله نمی دانم و آنچه ایشان از مذهب خود فرموده اند که وجود ظهور چنین کسی عقلاً و نقلاً واجب نیست در عالم نفس الامر صحیح است. و آنکه فرموده اند معرفتش از اصول دین نیست راست گفته اند. و آنکه فرموده اند انکارش قاذح در دین و اسلام نیست راست فرموده اند. و آنکه فرموده بلی لازم است

وجود شیعه تا آخر کلام راست است. پس من کتاب ایشان را دیگر چه رد کنم؟ بالله ثکلی از این رد و بحث خندان می شود.

و خوب بود که من همین جا ختم کنم و دیگر چیزی عرض نکنم ولی چون بعضی تحقیقات بدیعه فرموده اند به جهت بصیرت خوانندگان بی ثمر نیست که عرض کنم و شنیدم که سرکار مصنف اراده دارند که کتاب خود را بدهند چاپ کنند کاش می فرمودند که این جواب مرا هم در آخر آن چاپ کنند تا مردم خوب بر بصیرت شوند به حرف های واهی من و بحث های محکم ایشان و بر فرضی هم که چاپ نفرمایند آخریا کتاب ایشان حق است و کتاب من باطل و یا برعکس خداوند می فرماید بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون و می فرماید جاء الحق و زهق الباطل ان الباطن کان زهوقا و می فرماید لیحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون پس احقاق حق بر خداست چنان که ابطال باطل بر اوست. و حیف از زحمتی که مصنف در تصنیف این کتاب کشیده اند و خدا ایشان را توفیق دهد که تحریر محل نزاع فرمودند والا کار مشکل بود. و چون در صدد جزئیات علمیه نظریه نیستم بحث های علمی که بر کلمات ایشان می رود متعرض آنها نمی شوم و مقصودی ندارم در این جواب جز اظهار آنکه ما بری هستیم از آنچه ایشان فرموده اند. و بحث در جزئیات علمیه نظریه چون موجب کفر و ایمانی نمی شود تعرض به آنها لازم نیست والا زیاد از اندازه بحث هست.

مقاله ثالثه

در جواب از بحث های علمی نظری که بر ادله من فرموده اند.

بدان که بعد سرکار مصنف بنا گذارده اند و ادله ای که من در کتاب «ارشاد العوام» آورده ام ذکر فرموده اند از آیات و اخبار و ادله عقلیه، و یک یک را فرموده اند دلالت ندارد.

بعد از اغماض از بحث های علمی نظری عرض می کنم که دلالت بر محل نزاع که سرکار تعیین فرموده اند ندارد یا بر مطلب من؟ اگر می فرمایید دلالت بر محل نزاع ندارد عرض شد که ما در آن محل نزاعی نداریم و محض خیالی است که فرموده اید یا افترائی که بسته اید. و مثل آن است که کسی «الفین» مرحوم علامه را رد کند فقره به فقره که این ادله دلالتی بر خلافت عمر ندارد مرحوم علامه در جواب خواهد گفت که من اثبات خلافت عمر نخواسته ام بکنم. حال من هم عرض می کنم که این ادله را من برای محل نزاع شما نیاورده ام، سهل است اگر دلالت ندارد. و اگر بفرمایید که بر مطلب تو دلالت ندارد، عرض می کنم شما هنوز مطلب مرا ندانسته اید تا بدانید که دلالت دارد یا ندارد. بعد از

اطلاع بر این جواب اگریافتید دوباره مراجعه فرمایید ببینید که دلالت دارد یا نه، باز اگر فرمودید که دلالت ندارد باز عرض می‌کنم که سهل است به جهت آنکه اصل مطلب من مطابق با اجماعیات شماسست، نهایت ادله من سست است سست باشد سر اجماع سلامت باشد. و اگر بفرمایید که اگر مطلب تو این امر اجماعی است که تولای اولیاء و برائت از اعداء لازم است اینکه این همه کتاب و تصنیف و درس و موعظه نمی‌خواهد. عرض می‌کنم که توحید از این مسلم تراست و ما در آن هم بسطی داده‌ایم و نبوت مسلم تراست و باز در آن هم بسط داده‌ایم و امامت هم مسلم تراست باز در آن هم بسط داده‌ایم ولایت اولیاء و برائت از اعداء هم مسلم است و در آن بسط داده‌ایم و فایده بسط همین بود که بواطن آنان که ولایت اولیاء و برائت از اعداء ندارند فاش شد و پرده ایشان دریده شد و امتحان در میان آمد و همین کم فایده‌ای نبود.

خلاصه، متعرض این بحث‌ها و رد‌ها که نمی‌شوم زیرا که فایده چندانی ندارد. و همین قدر که معلوم شد که شیخیه کافر و ضال نیستند کفایت می‌کند، بعد عالم و جاهل بودنشان بر اهل عالم مخفی نمی‌ماند. از مشایخ ما و از حقیر قریب به هزار مصنف در ایران هست آنها شهادت می‌دهد که کی عالم است و کی جاهل.

«مقاله رابعه»

در جواب از تحقیقات انیقه که فرموده‌اند و ادله‌ای که برد ما اقامه نموده‌اند.

بدان که سرکار مصنف سخن را کشیده‌اند تا آنکه فصل ثالثی عنوان فرموده‌اند و متصدی دلیل در آنجا شده‌اند برد مذهب شیخیه و هفت دلیل اقامه فرموده‌اند. و معلوم است که رد محل نزاع را فرموده‌اند و آن که مذهب شیخیه نیست بلکه شیخیه آن مذهب افترائی را کامل تر و بهتر رد می‌کنند، کاش سرکار مصنف از خود ما خواهش می‌کردند که ردی بر آن مذهب افترائی بنویسیم و لذت می‌بردند از آن رد. باری، اگر بخواهم تمام عبارات ایشان را بنویسم تطویل بلاطایل است، پس خلاصه هر دلیل را عرض می‌کنم و مختصری در جواب آن عرض می‌نمایم.

فرموده است: «دلیل اول:» و حاصلش این است که ضروری ملت است که شهادتین کافی در اسلام، و ضروری مذهب است که شهادتین با ولایت اهل بیت کافی در ایمان است و زاید بر این ارکان ثلثه در اسلام معتبر نیست و معرفت شیعه مدخلیت در اسلام و ایمان ندارد به اجماع شیعه و سنی.

عرض می‌شود که در همین استنباط ضرورت اشتباه عظیمی فرموده‌اند و برخلاف ضرورت دلیل آورده‌اند و ادعا فرمودند زیرا که نص فرموده‌اند که شهادتین کافی در اسلام است بدون اعتبار زاید به

ضرورت اسلام. و به ضرورت اسلام شهادتین کافی نیست آیا نمی بینی که کسی که شهادتین بگوید و بگوید که خدا کراست یا کور است یا جاهل است یا عاجز است و امثال اینها، یا بگوید محمد ﷺ عاصی و فاسق یا کاذب یا مفتری یا جاهل است و امثال اینها، یا هردورا به شرایط بگوید و بگوید نماز یا روزه یا حج و امثال اینها واجب نیست یا زنا یا لواط و امثال اینها حرام نیست به ضرورت اسلام این کس کافر است پس چگونه شهادتین بدون اعتبار زاید کافی است در اسلام؟ و اگر بگویی اینها که شمردی و امثال اینها از فروع شهادتین و متممات آنهاست و از اصول است پس از امثال آنهاست وجوب ولایت اولیاء و برائت از اعداء چنان که از آنهاست وجوب صلوة و اگر گویی وجوب صلوة از فروع است و وجوب ولایت اولیا از فروع است گوئیم نه چنین است اعتقاد به وجوب آنچه به ضرورت واجب است از متممات تصدیق به ماجاء به النبی است و جزو اصول دین است و اصول دین آن است که ترکش مُخرج از دین می شود و فروع دین آن است که ترکش موجب فسق است پس عمل زنا فسق است و اعتقاد به حلیت آن کفر و اعتقاد به حرمت آن از عقاید و اصول دین است و اعتقادات اصول دینند پس اقرار و اعتقاد به وجوب ولایت اولیاء از اصول دین است. پس بین چه اشتباه بزرگی فرموده اند و خلاف ضرورت را ضرورت دانسته.

و اگر بگویی پس از این قرار وجوب واجبات و حرمت محرمات ضروریه را یکان یکان در اصول بشمار، دیگر سبب تخصیص ولایت چیست؟ گوئیم ما اهل علمیم و اهل اصطلاح، مسائل دین را چنان که گذشت تقسیمی به اصطلاح خود کرده ایم و جمیع مسائل را دو قسم کرده ایم که آن مسائل ذوات و مسائل اقوال ذوات باشد و ذوات چهارند بر حسب تقسیم لفظی والا ذات خدا جل و علا با ذات خلائق در شمار نمی آیند و اشاره به آن گذشت.

و کذلک اشتباه عظیمی فرموده اند در اینکه فرموده اند که اقرار به شهادت ثلاث کافی در ایمان است به ضرورت مذهب شیعه، چرا که مقرب به شهادت ثلاث و قائل به جهل ائمه و منکر فضائل ظاهره ایشان به ضرورت شیعه کافر است و ناصب، چگونه کافی است شهادت ثلاث بدون امر زاید؟ و اگر اینها و امثال اینها را از متممات ولایت دانسته اند پس ولایت اولیاء هم از متممات ولایت است. و اگر کسی گوید پس ولایت اولیاء از فروع ولایت اهل بیت است نه اصل مستقلی گوئیم ولایت اهل بیت هم از فروع نبوت است و اقرار به نبوت هم به طور تحقیق از فروع توحید و از این جهت وارد شده است که من قال لا اله الا الله مخلصاً وجبت له الجنة و بلاشک منکر نبی قائل به لا اله الا الله ظاهراً از اهل بهشت نیست پس اقرار به نبوت شرط توحید و اقرار به ولایت اهل بیت شرط نبوت و اقرار به ولایت شیعیان شرط ولایت

اهل بیت است به طوری که گذشت و اصطلاح بر تقسیم ذوات و غیر ذوات است. پس بلاشک به ضرورت اهل اسلام و ایمان اقرار به ولایت اولیاء و برائت از اعداء از اصول دین که انکارش موجب کفر است هست، نهایت چیزهای دیگر هم جزو اصول دین هست پس بحث بر ما کنند که چرا وجوب نماز را مثلاً نشمردی نه آنکه چرا وجوب ولایت اولیاء را شمردی؟ و اگر بحث کردند جواب همان است که عرض شد. این گونه اشتباه‌ها می‌کنند و آن را به لباس اجماع درمی‌آورند و نتیجه از آن می‌گیرند و تکفیر مسلمین می‌نمایند.

و از باب مدارا عرض می‌کنم که بر فرضی که تقسیم را بد کردیم این بحث علمی است که موجب کفر و ضلال نیست، اصل نتیجه که محل ضرورت است که منکر وجوب ولایت اولیاء کافر است دیگر چه بحثی دارند؟

فرموده‌اند: «دلیل دوم: عدم الدلیل دلیل قطعی علی العدم.» بعد تفصیلی داده‌اند که نه آیه و نه روایت و نه اجماعی دلالت بر رکن رابع دارد، پس چون دلیلی ندارد معلوم است که باطل است. عرض می‌شود که سرکار هنوز رکن رابع را ندانسته‌اید، چگونه می‌دانید که دلیلی بر آن وارد نشده؟ بلی محل نزاع باطلی که سرکار محقق فرموده‌اید بی دلیل است و باطل. و اما اینکه من عرض می‌کنم ضروری است و کتاب و سنت و دلیل حکمت و موعظه حسنه و مجادله بالتی هی احسن و اجماع و ضرورت مذهب و ملت و ملل و عقلاء همه دلالت دارد، حتی خود مصنف نفی خلاف از آن فرموده‌اند. و چون سرکار مصنف خود به خیال خود محل نزاعی مشخص فرموده‌اند که شیخیه آن را بدعت می‌دانند و از آن بیزارند، بعد از آن دیده‌اند که ادله شیخیه وفا به آن محل نزاع نمی‌کند پنداشته‌اند که آن محل نزاع بی دلیل است و به قاعده اصول فقه خواسته‌اند جواب بدهند و البته جمیع شبهات ملل و مذاهب را که فرموده‌اند جواب می‌گویم این طور جواب می‌دهند و این دلیل شریف ایشان بیش از این جواب ضرور ندارد.

فرموده‌اند: «دلیل ثالث دلیل حکمت است» و فرمایشاتی کرده‌اند که حاصلش این است که اگر رکن رابع لازم بود مثل رکن ثالث نص یا معجزه ضرور داشت و چون نصی نیست و معجزه‌ای نیست خداوند حجتی بر خلق ندارد و تکلیف به مالایطاق نکرده.

عرض می‌شود که این همان دلیل سابق است و نام حکمت بر سر آن گذارده‌اند و از این دلیل ثکلی به خنده می‌آید چرا که ایشان دیده‌اند که ما در کتاب‌های خود به دلیل حکمت و موعظه و مجادله استدلال می‌کنیم و سرکار مصنف ندانسته‌اند که فرق میان این سه دلیل چیست و طور و طرز و مشعرو

سیاق و شروط هریک چگونه است به خیال ایشان که هر دلیلی که غیر نقل است دلیل حکمت است و این دلیلی که آورده اند دلیل اصولی و مجادله است ولی دلیل مجادله دو گونه است یکی بالتی هی احسن و آن را شروطی است و آن حلال و جایز است و آن است که خداوند می فرماید و جادلهم بالتی هی احسن و دیگری مجادله بالتی هی اسوء است که مستوفی شروط نباشد و اینکه سرکار مصنف فرموده اند دلیل مجادله بالتی هی اسوء است و حرام است به نصوص اخبار ائمه اطهار علیهم السلام ولی چون سرکار مصنف دیده اند که ما به دلیل حکمت استدلال کرده ایم و دقایق و نکات آن را ندانسته خواسته اند یک چیزی به آن اسم بگویند که در نظر عوام چنان نماید که ایشان هم به انواع ادله من دلیل آورده اند، و غافل از این که چون به دست علماء و حکماء بیفتد خواهند خندید. باری، از این جهت این دلیل را آورده اند. و کاش بالتی هی احسن بود و حلال بود و وجه حرمتش آنست که به باطلی بر باطلی استدلال فرموده اند.

و همین قدر ما را در ابطال این دلیل کافی است که مطلب ما از رکن رابع ولایت اولیاء است و برائت از اعداء و این به کتاب و سنت و ادله عقلیه و اجماع و ضرورت ثابت است و معرفت شخص کسی را که واجب نمی دانیم که نص و معجزه خواسته باشد و معرفت نوعی که معجزه نمی خواهد و احادیث بر وجود نوع که بسیار است. نمی دانم که سرکار مصنف این دلیل را برد چه کس آورده اند و این مجادله حرام را از چه جهت مباح فرموده اند؟ و چون می گویند که سرکار ملاحسینعلی مرد باتقوایی است اگر مصنف کتاب ایشان باشند البته از جهت این است که فرق میان ادله نکرده اند و امر برایشان مشتبه شده و اصل مطلب را به ایشان کسی به تهمت عرض کرده و ایشان این گونه استدلال فرموده اند. باری، چون دلیل را برد غیر ما آورده اند حاجت به تطویل در اعتراض بر کلمه کلمه آن نیست.

و مصنف گمان نکند که ما از روی ترس مطلب را انکار کرده ایم زیرا که کتب ما در عالم منتشر است و به دست حکمای دنیا می افتد و اگر ما اینجا بر خلاف جاهای دیگر بنویسیم حکماء حمل بر تناقض کلام و قلت علم می نمایند و ما به این راضی نمی شویم و نظر ما به مصنف تنها نیست بلکه باید طوری بنویسیم که مورد بحث حکماء و عرفاء هم نباشیم پس خلاف نمی نویسیم ان شاء الله.

باز فرموده اند: «دلیل چهارم دلیل آفاق است» و بعد فرموده اند که «چون نظر کردیم دیدیم سیرت خدا همیشه این بوده که هر وقت حجتی نصب می کرد تعریف او را می کرد و حال تعریف رکن رابع نکرده پس باطل است.»

عرض می شود که اگر زن ایمی ده فرزند او مرده باشد و این دلیل آفاقی مصنف را بشنود تسلی جمیع

غم‌های او می‌شود و حزنش به سرور بدل می‌شود و گریه‌اش به خنده. به تتبع سیرت و سنت خدا در امم سابقه نظر می‌فرماید و نام او را دلیل آفاقی می‌گذارد به جهت آنکه دیده است که یکی از ادله ما دلیل آفاقی است. اقلاباً بایستی فکری در ارشاد العوام بفرماید و نوع دلیل را ملتفت بشود و از آن نوع دلیل بیاورد و اسمش را آفاقی بگذارد. دلیلی اصولی می‌آورد و نامش را دلیل آفاق می‌گذارد. بلی، من حفر بئراً لآخیه وقع فیها هیچ تنويع ادله لازم نبود که خود را بی‌علم به مردم بشناسانند بایستی به اصول خود دلیل بیاورند و رد کنند چرا این اسم‌ها را گذاردند که به دست هر حکیمی که بیفتد بفهمد که سرکار مصنف فرق میان دلیل‌ها را نکرده‌اند. باری چون بازرد بر غیر ما فرموده‌اند حاجت به رد ندارد ولی از باب دلیل ایشان عرض می‌کنم که چون خداوند ولایت اولیاء را از مردم خواسته بود کتاب بر آن نازل کرد و رسول او «ص» در سنت متواتر بیان فرمود و ائمه «ع» در اخبار خود فرمایش کردند و اجماع و ضرورت بر آن قائم کردند سنة الله التي قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً و اما اینکه اولیاء درجاتی دارند و عالیشان بهتر از جاهلشان است و حکیمشان بهتر از عالم غیر حکیم و عارفشان بهتر از حکیم غیر عارف و صاحب علم و عملشان بهتر از عالم بی‌عمل و از صنوف نیکان و اولیاء نقباء و نجباء هستند و مستورند از دیده خلق و ولایت کل اولیاء واجب است که در اسلام غنی از دلیل است و مع ذلك ادله بسیار بر آن قائم است و در کتب خود ذکر کرده‌ایم و دلیل سرکار مصنف رد این حرف‌ها را نکرد و این ارکان اختراعی نیست که ما اختراع کرده باشیم بلکه از روز اول تا حال این ارکان بوده و از این جهت شیخ مفید رحمته الله افتتاح کتاب «مقنع» را به این ارکان فرموده و بابی در معرفت خداوند قرار داده و بابی در معرفت انبیاء و بابی در معرفت ائمه عليهم السلام و باب چهارم را در ولایت اولیاء و برائت از اعداء و این است عبارت شریفه ایشان:

«باب ما يجب من ولاية اولیاء الله تعالی فی الدین و عداوة اعداء الله الفاسقین و ولاية اولیاء الله تعالی مفترضة و بها قوام الايمان و عداوة اعدائهم واجبة علی کل حال قال الله جل وعز لا تجد قوماً يؤمنون بالله و الیوم الاخری وادون من حادّ الله و رسوله ولو كانوا آباءهم او ابناؤهم او اخوانهم او عشیرتهم و قال ولو كانوا يؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء و قال رسول الله صلى الله عليه و آله اوثق عری الايمان الحب فی الله و البغض فی الله و الولاية لاولیاء الله و العداوة لاعداء الله» انتهى. حال هر نقصی بر شیخ مفید وارد می‌آورند بر ما هم بیاورند سهل است و اگر ادله زیاده بر اینها خواهند رجوع به «فطرة سلیمه» نمایند تا عذری برای احدی نماند. حال بحث بر شیخ مفید هم بکنند که این امر بدیهی بوده چرا افتتاح کتاب فقه خود را به این چهار رکن کرده. باری، خدا همه را حفظ کند.

و باز فرموده‌اند: «دلیل پنجم آیات قرآنی» و استدلال فرموده است به قول خدا لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و بقوله لا یكلف الله نفساً الا ما آتیها و بقوله ما کنّا معذبین حتی نبعث رسولا و بقوله الیوم اکملت لکم دینکم و وجه استدلال آنکه دین کامل شده و رکن رابع در او نبوده و اگر بود خداوند آن را بیان می‌کرد و مهمل نمی‌گذارد.

عرض می‌شود که خداوند این طور می‌کند با کسی که در مقابل حق بایستد و بخواهد حقی را باطل کند چنان که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که باطلی به ازاء حق نمی‌ایستد مگر آنکه حق بر باطل غالب می‌آید و این است قول خداوند «بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق» حال سرکار مصنف چون در ابطال حقی خواستند استدلال فرمایند خداوند این طور فرمود و آیتی که مؤید ماست برای ردّ ما دلیل می‌آورد.

پس عرض می‌شود که این امری که ما ادعا داریم که کتابی از آسمان نیامده مگر به آن و رسولی مبعوث نشده مگر به آن و سنتی جاری نشده مگر به آن و به اقرار مصتّف آن محل نزاع نیست و اما آنچه مصنف محل نزاع قرار داده که ما متدین به آن نیستیم و این آیات همه مؤید مذهب ماست به جهت آنکه بینة به آن از جانب خدا نازل شده است و خداوند تعریف آن را کرده و رسول به آن فرستاده و دین خود را به آن کامل کرده و آیات عدیده به آن نازل کرده و در «فطرة سلیمه» مفصلاً شرح آن شده است. باری، خدا این طور می‌کند با کسی که می‌خواهد ابطال حقی کند. و اما آن آیات که در «ارشاد العوام» ذکر کرده‌ام در شأن بعضی از اهل رکن رابع است که ذکرش الزم بوده و عمدۀ تر بوده.

باز فرموده‌اند که «دلیل ششم اخبار است» و اخباری چند ذکر کرده‌اند و شک در حقیقت آن اخبار نیست ولیکن هیچ‌یک از آنها جامع جمیع شرایط اسلام نیست به ضرورت اسلام، و اغلب اخبار آل محمد علیهم السلام چنین است زیرا که در اغلب در هر امری موضع حاجت سائل را و محل سؤال را بیان می‌فرموده‌اند و احادیث ایشان فقرات مختصره است و کتاب جامع نیست چنان که احکام نماز را مثلاً در دوهزار حدیث بیان کرده‌اند و احکام حج را در سه هزار حدیث مثلاً و هیچ حدیثی جامع جمیع مسائل نیست و به اطلاق حدیثی یا به عدم تعرض به غیر محل حاجت نمی‌توان استدلال کرد به نفی ماسوی و هرکس اندک شعور داشته باشد این معانی را از اخبار فهمیده و هیچ‌یک از این احادیث جامع جمیع جهات مذهب نیست به ضرورت مذهب و خود مصنف نمی‌تواند به یکی از آن اخبار اکتفا کند و ماسوای آن را ترک کند.

و علی ای حال ایشان این اخبار را ذکر فرموده‌اند که اثبات فرمایند وجود و ظهور شیعه کامل واجب

نیست و معرفت او لازم نه. ما هم که مثل ایشان می‌گوییم و این مذهب را نداریم و چگونه می‌شود که این مذهب شیخی باشد؟ و حال آنکه اگر بنای مذهب بر این باشد و غیر عارف کافر باشد جمیع شیخیه امروز به اقرار خود کافرند زیرا که همچو کسی امروز ظاهر نیست و احدی از شیخیه به آن عارف نیست و والله که من مدعی این مقام نه در کتاب و نه در بیان و نه در خلوت و نه در عیان و نه در خواب و نه در بیداری نشده‌ام لعن الله من ادعی و خاب من افتری و لعنة الله على الكاذبين و المفترین و من خود در میان شیخیه همچو کسی را نمی‌شناسم چگونه می‌شود که بنای مذهبی بر آن باشد که بزرگ و کوچک و عالم و جاهل اهل آن مذهب به آن مذهب کافر باشند و الله نیست مگر افترا و والله نیست رکن رابع مگر ولایت اولیاء و برائت از اعداء، نهایت در میان اولیاء درجات است این چه ضرر به جایی دارد و چه منافات با ضرورتی دارد؟ بلکه ضروری عقلاست. غایت امر آن است که نزاع بر این واقع می‌شود که آیا در دنیا دوستی از دوستان آل محمد ﷺ هست که قوت ایمانش به این مرتبه باشد که جامع جمیع خصال نیک باشد یا نه؟ یکی می‌گوید بلی هست و یکی می‌گوید نیست و شاید حکم بر نفی چیزی باشد که احاطه به آن ندارند بل کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لمآیاتهم تأویلہ این بسیار مطلب سهلی است و باعث این همه قال قال و تشاجر و شق عصای مسلمین نیست گیرم در پشت کوه قاف یک نفر شیعه باشد که بسیار کامل الایمان باشد یا آنکه نباشد ضرری به کسی و به ایمان کسی ندارد و آنچه ما گفته‌ایم که انکار رکن رابع کفر است حال هم می‌گوییم انکار ولایت اولیاء خدا بعد البینه کفر است و من جمله آنها می‌باشند علماء و انکار وجوب ولایت ایشان من باب انهم اولیاء آل محمد ﷺ کفر است و من جمله ایشان می‌باشند نقباء و نجباء مانند سلمان و ابوذر و زراره و محمد بن مسلم و امثال ایشان و انکار وجوب ولایت ایشان من باب انهم اولیاء آل محمد ﷺ کفر است و نصب است و ما منکر این رکن رابع را ناصب می‌دانیم. و اگر مصنف بفرماید این محل وفاق است گوئیم الحمد لله علی الوفاق.

و سخنی که هست آن است که ما خود را از موالی آل محمد ﷺ می‌دانیم و کسی صریحاً می‌گوید من شما را کافر می‌دانم یا عدو شمایم به جهت طریقه شما، ما او را ناصب می‌دانیم و تکلیف ما همین است، برگردند از غی خود برگردیم از اعتقاد خود درباره ایشان، و اشهد الله و ملائکته انی موالی لاولیاء آل محمد ﷺ و معاد لاعدائهم و اعداء اولیائهم فلیبلغ المطلع من لم یطلع؛

ان کان ذنبی حب آل محمد فلیعلم الثقلان انی رافضی

باری، بسیار ظلم بر ما کرده‌اند خدا از ایشان عفو کند و این‌گونه سلوک از علماء شایسته نیست. و اگر

ما ظهور چنین کسی را شخصاً واجب می دانستیم فصل‌ها برای عدم وجوب معرفت شخصی عنوان نمی کردیم و ادله بر عدم جواز ظهور ایشان اقامه نمی نمودیم اینها همه را سرکار مصنف دیده‌اند و ندانسته‌اند فرق میان احکام واقعی و احکام نفس‌الامریه را به اصطلاح ما، و چنان انگاشته‌اند که لزوم ظهور حکم نفس‌الامری است، و نفی لزوم معرفت شخصی مکرو حیل است. اگر این باب مفتوح شد به هر عالم تحریری می توان گفت که تو آنچه در کتاب خود اظهار ایمان کرده‌ای مکرو حیل است و تو یهودی هستی. باری، خداوند مروتی به مصنف و امثال مصنف دهد. پس اخباری هم که ذکر فرموده‌اند اگر تمام باشد نافی مطلب خود ایشان خواهد بود نه مطلب ما چراکه مطلب ما به تصدیق خود ایشان مطلبی است مجمع علیه.

و باز فرموده‌اند: «دلیل هفتم اینکه این مذهب بدعت است و هر بدعتی باطل است پس این مذهب باطل است و اگر بدعت نبود بایستی نصوص بسیار در آن باشد و حال آنکه نیست.»

عرض می شود که مراد سرکار مصنف تکثیر ادله است والا این حرف را که مکرر فرموده‌اند و حاصل همه ادله ایشان همین دلیل اصولی است. و اگر مقصودشان این است که لزوم ظهور شخص بدعت است شکی در آن نیست و اگر مقصودشان این است که معرفت شخص بدعت است شکی در آن نیست و اما ولایت اولیاء و برائت از اعداء را که مصنف بدعت نمی داند و سابقاً امر بدعت هم عرض شد مراجعه کنید.

بعد سرکار مصنف احتمالی فرموده‌اند که اگر کسی بحث کند و بگوید شاید مراد شیخیه از رکن رابع معرفت فقیه باشد چنان که خود فلانی در کتاب «هدایة الطالبین» گفته و معرفت فقیه اجماعی است پس دلیل‌های شما مدفوع و مردود است. جواب چنین گوئیم که چگونه می شود مطلب این باشد و فلانی مجتهدین را منکر رکن رابع می داند و برایشان اعتراض می کند. ایضاً رکن رابع به این معنی خود واضح است احتیاج به تصنیف کتابی نیست و آنچه در «هدایة الطالبین» گفته محض طفره است چون شناعة این قول ظاهر شد و رکن رابع به این معنی از اجزای دین و شروط لاله‌الاله نیست و این توجیه منافی است با تصریحات او که مراد معرفت شیعه کامل است، و ما منکر وجوب معرفت فقیه نیستیم و آنچه را که ما منکریم وجوب معرفت و تصدیق و اذعان و اعتقاد به وجود شیعه کامل و مؤمن کامل است که گوگرد احمر است و بودن این معرفت جزء ایمان و شروط لاله‌الاله.

عرض می شود که چون اصل حقیقت مطلب بر سرکار مصنف واضح نبوده چنان پنداشته‌اند که این کلمات که با هر کسی به قدر فهم او گفته‌ایم تناقض دارد و ان شاء الله بعد از دانستن مطلب می دانند که

تناقض ندارد و با هرکسی به قدر فهم او گوشه‌ای از مطلب را گفته‌ایم و اصل مطلب آن است که رکن رابع ایمان ولایت اولیاء است و برائت از اعداء و بدیهی است که در میان اولیاء تفاوت بسیار هست و عالم و جاهل ایشان برابر نیستند چنان که خداوند می‌فرماید **هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون** و علماء همه یکسان و برابر نیستند و **فوق کلّ ذی علم علیم** پس اگر گفتیم معرفت فقیه رکن رابع است راست گفته‌ایم و اگر گفتیم معرفت نوع نقباء و نجباء رکن رابع است راست گفته‌ایم و هکذا و نقباء و نجباء هم فقیهند و از علمای شیعه و مجتهدین و خارج از نوع ایشان نیستند نهایت مجتهدین درجات دارند در کثرت تقوی و قلت آن و در کثرت عمل و ریاضت و مجاهده و قلت آن و اصل مسأله آن است که ولایت اولیاء و برائت از اعداء واجب است و اینها همه افراد اولیاء هستند و هر یک را به قدر درجه و رتبه خود حقی است و هر یک را معرفتی است. پس اینکه سرکار مصنف فرموده‌اند که حقیر طفره رفته‌ام محض خیالی است که فرموده‌اند و واجب بر مصنف آن بود که لطف فرموده جمیع کلمات حقیر را جمع نمایند و ردّ متشابه بر محکم بفرمایند و بعد از آن استنباط مذهب بفرمایند. باری، خدا حکم کند میان حقیر و مصنف.

و اما اینکه فرموده‌اند که فلانی مجتهدین را منکر رکن رابع می‌داند و الله که افتراست و والله که من مجتهدین را رکن رابع می‌دانم نه منکر رکن رابع، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا و چگونه مطالب را برعکس کرده نتیجه می‌گیرند! و هیچ همچین قضیه کلیه‌ای در نزد ما نیست هرکس که منکر رکن رابع شده و عداوت با اولیای خدا ورزیده ما همان کس را منکر می‌دانیم خواه مجتهد باشد و خواه نباشد و آن مجتهد که عدو اولیای خدا باشد ما او را ولی خدا نمی‌دانیم و عداوت او لازم است و آن مجتهد که بر طریقه بیضای محمدیه و محجّه غرّای علویه راه می‌رود ما خود او را رکن رابع می‌دانیم خواه به اصطلاح شیخی باشد یا نباشد. و الله که من خود از سید مرحوم یعنی مرحوم حاج سید کاظم علیه السلام پرسیدم جواز تقلید علمای غیر شیخی را فرمودند جایز است پس این هم افترائی است که سرکار مصنف بسته‌اند و ما نوع مجتهدین را بد نمی‌دانیم و تولای نیکان ایشان را داریم و تبرای از اعداء اولیای ایشان داریم فلیبلغ الشاهد الغایب و نیستیم مانند سنّیان که نوع صحابی را عدل و ثقه بدانیم و حرام دانیم فحوص از احوال صحابی را، هرکس خوب است و عامل به کتاب و سنت او خوب است و هرکس بد است و مخالف کتاب و سنت او بد است خواه مجتهد باشد یا غیر مجتهد، و محض علم اصول و فقه را موجب دخول جنت نمی‌دانیم و موجب سعادت ابدی نمی‌دانیم. و در این اعتقاد تابع اخبار اهل بیت شده‌ایم که علما سوء را مذمت فرموده‌اند و علمای نیک را مدح، چه بسیار

از مجتهدین ظاهری هستند در هر بلدی که ما ولایت ایشان را واجب و اخذ از ایشان را جایز و تقلید ایشان را جایز می‌دانیم.

و اما اینکه فرموده اگر رکن رابع به معنی فقیه بود احتیاج به کتاب نبود عرض می‌کنم که شما به چه جهت هریک که تصنیف اصولی کرده‌اید بحث اجتهاد و تقلید را نوشته‌اید و مکرر تجدید فرموده‌اید؟ و حال آنکه مطلب واضح است و مسأله بدیهی شده است، به همان دلیل ما هم تجدید این معنی را کرده‌ایم و کتاب نوشته‌ایم، و به همان جهت که توحید را و نبوت و امامت را نوشته‌ایم این مطلب را هم نوشته‌ایم زیرا که تدقیقی چند در آن داشته‌ایم که دیگران نداشته‌اند. و والله که طفره نبوده و معرفت و ولایت فقیه هم جزئی از رکن رابع است و انسان باید خودش به اجتهاد خود بفهمد و اعتقاد کند و جوب ولایت او را و جواز اخذ از او را آیا نمی‌بینید که زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید عجلی را نجباء فرمودند و حال آنکه آنها فقهاء بودند و همه نقباء و نجباء مجتهدند و فقیهند در دین خدا و جایزالتقلید، نهایت فوق کل ذی علم علیم. و ما معرفت نوعی نقباء و نجباء و علماء و فقهاء و تولای آنها را رکن رابع می‌دانیم. خلاصه، جمیع موالیان از اجزاء رکن رابع هستند عالم و جاهل و هریک مقدار تولائی دارند.

و اما آنکه فرموده که رکن رابع به این معنی از اجزای دین و از شروط لاله‌الاله نیست اشتباه فرموده‌اند زیرا که اگر کسی بگوید لاله‌الاله محمد رسول الله و بگوید که اعتقاد من این است که انسان جایز است که نه خود دین خدا را بداند و از کسی هم که می‌داند اخذ نکند و به هیچ وجه عالم به حلال و حرام نباشد و جایز داند عدم تحصیل دین را و حال آنکه تحصیل دین بدیهی الوجوب است و جایز داند عدم تولای اهل دین را و تولای اهل دین بدیهی است البته این شخص کافر است و مخالف ضروری اسلام است و هر چیز که اگر آن نباشد لاله‌الاله نفع نمی‌کند از شروط لاله‌الاله است پس اعتقاد به حقیقت جمیع ضروریات از شروط لاله‌الاله است که اگر نباشد لاله‌الاله نفع نخواهد کرد و مخلد در آتش جهنم خواهد شد پس اعتقاد به وجوب نماز از شرایط لاله‌الاله است و همچنین اعتقاد به وجوب روزه و حج و زکوة و خمس و جهاد و وضو و غسل و حرمت محرمات بدیهیه و امثال اینها نهایت خواهی گفت اینها جزو تصدیق به ماجاء به النبی و جزو تصدیق به رسالت است گویم باشد ولایت امیرالمؤمنین هم جزو ماجاء به النبی است و در غدیر خم او را نصب به خلافت کرد و واجب شد اطاعت و ولایت او پس فرایض را هم او فرض کرد چنانکه ولایت را او فرض کرد و اقرار به همه واجب است و همه جزو دین و شروط لاله‌الاله می‌باشند.

و اگر گویی که این چه اختصاصی دارد به معرفت فقیه و تمکین از او و چرا باقی را نمی شمیری؟ گوییم همین که اصل مطلب صحیح شد دیگر دعوا در اصل خصوصیت سهل است و موجب کفر و ایمانی نمی شود و خصوصیت ذات بودن اوست چنان که گفتیم چرا که باید این چهار ذات را اعتراف کرد حکماً و باقی دیگر اقوال اینهاست و معرفت ذوات به این اصطلاح اصل است و معرفت اقوال ذوات فرع و چون اصل مطلب اجماعی باشد دیگر تغییر اصطلاح ضرری ندارد و از مثل مصنف پسندیده نیست که نزاع در سر اصطلاح کنند با وجود اتفاق در اصل حاصل مسأله و حال آنکه لامشاحه فی الاصطلاح.

باری، معلوم شد که آنچه در کتاب «هدایة الطالبین» هم نوشته ایم آن هم حق است و معرفت و ولایت فقیه بر غیر فقیه واجب است و داخل بدیهیات اسلام است و جوب تدین به دین نبی و باید انسان یا خود دین نبی را بداند یا از دانایی اخذ کند و اگر نه خود دین را بداند و نه از دانایی اخذ کند و این معنی را حلال داند بعد البینه و جایز شمارد البته از دین بیرون است و همین یک جزو از اجزای رکن رابع است.

بعد فرموده اند: «خاتمه: در بیان احوال این طایفه است که چگونه باید با ایشان معامله و سلوک کرد آیا در حکم مؤمنین و مسلمین می باشند یا در حکم کفار و مرتدین؟ آیا از اهل بدعتند یا خیر؟ محکوم به طهارتند یا محکوم به نجاست؟ بدان که شبهه نیست که این جماعت از اهل بدعت و ضلالت می باشند چنان چه دانستی لهذا احکام اهل بدعت بر اینها جاری می شود. و آن احکام از قراری که از اخبار معتبره معلوم می شود جواز غیبت و حرمت معاشرت است و مصاحبت و حرمت توقیر و تعظیم است بلکه در حدیثی فرمودند که افترا و بهتان بر ایشان جایز است که خلق میل به ایشان نکنند تا گمراه شوند بلکه ظاهر و مشهور مابین اصحاب کفر این جماعت است زیرا که منکر ضروری می باشند و منکر ضروری را کافر می دانند مطلقاً. و لکن حقیر در صورتی که از روی شبهه و اشتباه باشد تأمل دارم در حکم به کفر و احتمال می دهم که اظهار این عقاید از روی شبهه باشد لهذا حکم به کفر مشکل است لکن احوط و اولی اجتناب از این طایفه است.» تمام شد آن قدری که منظور بود الی آخر، و کتاب را بعد از چند کلمه ختم فرموده اند.

عرض می شود که حال نظر کنندگان تعجب نمایند و آیندگان مطلقان بر این کتاب عبرت گیرند که حقیر در چه عصری بوده ام و مبتلا به چگونه بلاها بوده ام و معاصرین حقیر به چگونه شبهات احکام بر این فقیر جاری کرده اند. اولاً موضع نزاعی خود به زعم خود معین فرموده اند که حقیر از آن موضع نزاع و

متدینین به آن بیزارم و هرکس که مصدق من است از آن بیزار است و بر فرضی که یک جاهلی در بلدی به غلط یا شبهه چیزی غیر از این گوید نمی توان حکم آن یک نفر را بر کل جاری کرد و حکایتی غریب است که در هر مورد که کسی خلافی از یک نفر مقلدین جناب آقا شیخ مرتضی سلمه الله یا غیر ایشان مثلاً بیند نام همان یک نفر را می برد و می گوید فلان شخص فلان خلاف را کرد و هرگاه یک خلاف در قول یا در فعل یک نفر شیخی ببینند می گویند شیخیه چنین می کنند و چنین می گویند و مذهب فلانی و سید مرحوم و شیخ مرحوم علیه السلام چنین است و بسا آنکه آن قول هرگاه بر مشایخ عرضه شود یا بر سایرین همگی انکار کنند و این بلایی عظیم است و از خداوند استعانت می جویم بر صبر بر این بلا.

خلاصه، جناب مصنف خود به زعم خود محل نزاعی معین فرموده اند که ما از آن مذهب بیزاریم بعد حکم بر ما جاری فرموده اند به آن خیال و آنچه یقینی ایشان شده که شبهه در آن ندارند بودن ماست از اهل بدعت به آن محل نزاعی که خود معین فرموده اند. و دانستی در صدر این رساله که اهل بدعت کسانی که بی حجت کتاب و سنت و اجماع چیزی در دین وضع کنند و آن را دین خود قرار دهند آن بدعت است نه آنکه مسلمی خون جگر بخورد و مجالست علماء کند و تحصیل علم نماید و رجوع به کتاب و سنت کند و مطلبی بفهمد از کتاب و سنت و اجماع و دلیل حکمت و موعظه و مجادله بالتی هی احسن و ضرورت و اجماع ملل، و چنان فرض می کنم که همه را غلط فهمیده و مطلب را اشتباه کرده چنین کسی چگونه از اهل بدعت می شود؟ و چقدر عظیم است این حکم که کرده اند و صد هزار نفس را به این واسطه از اهل بدعت شمرده اند. و از این گذشته چگونه حکم یک نفر را بر جمیع این طایفه جاری کرده اند و در این طایفه اختلاف بسیار است در مسائل اصول دین و اصول فقه و در مسائل فقیهی حتی آنکه میان من و سید مرحوم و میان سید مرحوم و شیخ مرحوم علیه السلام اختلاف است در مسائل، و این امر دعوتی عامه نیست که همه از اهل یک دعوت باشند و شاید کسی مطلقاً مسأله ای از ما نشنیده نهایت ما را دوست می دارد به حسن ظن و مسلمان عامی است و ما را از علماء انگاشته و به حسن ظنی که به نوع علماء دارد ما را خوب می داند و مقلد ما شده چگونه او از اهل بدعت می شود؟ و بیچاره هیچ بدعتی در دین نکرده است. و چگونه جناب مصنف این حکم شرعی را جاری فرموده اند بر جمیع جماعت شیخیه عالم؟ آیا این حکم موافق ما نزل الله است یا مخالف؟ موافق ضرورت اسلام است یا مخالف؟ موافق فتوای علماء است یا مخالف ایشان؟

خلاصه، خدا را علماء و صلحاء و مقدسین در این احکام نظری گمارند. محل نزاع وهمی، و حکم بر جمله جماعت، و مستنبطین را مبدع خواندن، بعد از آن اجازه غیبت و حرمت معاشرت و مصاحبت

و حرمت توقیر و تعظیم و اجازه افترا و بهتان، بعد از این آن قدر مریدین ایشان افترا و بهتان بگویند که اجماعی شود آن وقت به شیاع و تواتر رسد و شهود عدول فسق‌ها و کفرها بر ما واقع آورند و ایشان هم حکم به مقتضای آن صادر فرمایند. بعد از آن گفتن آنکه اینها منکر ضروری شده‌اند و مشهور کفر آنهاست، چگونه جماعت مختلفین همه منکر ضروریند؟ اینکه شیخیه در تحصیل علمند و علی‌الدوام چه در رکن رابع و چه در سایر ارکان تنازع و تشاجر دارند چگونه جمیع منکر ضرورت می‌باشند؟ و با هم اختلاف و مباحثه دارند. و چگونه ما منکر ضروری می‌باشیم؟ و حال آنکه ما مدعی آنیم که مطلب خود را از ضرورت استنباط کرده‌ایم.

و عجب تراحتیاط مصنف است که فرموده‌اند احتمال می‌دهم که اظهار این عقاید از روی شبهه باشد. اگر مخالف ضرورت اسلام می‌گویند محل شبهه نیست و ضرورت آن است که شبهه بر ندارد و محل خلاف نباشد. بالله حیرت دارم از این فتاوی و این احکام! بلی این طور احکام که در عالم ظاهر می‌شود منع برکات آسمان و زمین می‌شود و فتنه عالم را فرو می‌گیرد و خیر دنیا و آخرت از مردم سلب می‌شود. و مانند مصنف عالمی که این گونه حکم درباره صد هزار نفس از احیاء و اموات این امت بکند به محض خیال و کتاب تصنیف کند به طوری که به دست هر فقیهی که بیفتد تناقضات آن را علانیه بفهمد، نمی‌دانم دیگران چه خواهند گفت؟ و نمی‌دانم روز قیامت که رسول خدا در سرپل صراط گریبان ایشان را بگیرد که امتی را که به خون دل از ملل مختلفه جمع کردم و تألیف کردم میان آنها توبه چه جهت این طور تفریق کردی حتی یلعن بعضهم بعضاً و یکفر بعضهم بعضاً و یتبرأ بعضهم من بعض؟ و چگونه این حکم را جاری کردی؟ و چرا استنباط را بدعت نامیدی؟ و چرا ردّ متشابه بر محکم کلام مسلمین نکردی؟ و چرا حکم یک نفر را بر جماعت مختلفین جاری کردی؟ و چرا بر صد هزار نفس ندیده یک حکم جاری کردی؟ شاید در کاشان یا یزد یا ولایتی دیگر مردی باشد که شیخی هم باشد و این مطلب را اعتقاد ندارد، چرا که الان شیخیه بلاد در همین رکن رابع اختلاف شدید دارند حتی آنکه بعضی مثبت آن و بعضی منکر آنند چگونه حکم بر کلّ کردی؟ و بر فرضی که یک جاهلی در بلدی یک حرفی از روی جهالت گفته به چه سند تو حکم او را بر کلّ جاری کردی؟ ءالله اذن لکم ام علی الله تفترون آیا نشنیده بودی من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و هم الفاسقون و هم الظالمون را؟ باری، ان لنا عند الله مقاماً مع هؤلاء فلیستعدوا للخصومة. محکمه قضا عرصه محشر و قاضی به حق خداوند عالم و حاکم فصل محمد ﷺ و شهود آل محمد ﷺ آنچه می‌خواهند بگویند. و برای تأکید عرض می‌کنم که خداوند تورا شاهد می‌گیرم و محمد و آل محمد ﷺ و انبیاء و اولیاء و

مؤمنان انس و جن و ملائکه و جمیع الف الف عالم و جمیع جمادات و نباتات و حیوانات و جمیع ذرات موجودات و جمیع ارضین و سماوات را شاهد می گیرم که من مؤمنم به خداوند عالم و اسماء و صفات او چنان که بر انبیاء خود نازل کرده و مؤمنم به جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته و همه برحق بوده اند و مؤمنم به محمد ﷺ و به اوصیاء او سلام الله علیهم و به جمیع آنچه از نزد خداوند بر او نازل شده منکر و مخرج نیستم از آنها چیزی را و داخل نمی کنم در دین او چیزی را و دوست دارم دوستان ایشان را و دشمن دشمنان ایشان هستم و بیزارم از هر دینی و مسأله ای که غیر کتاب و سنت باشد و پیغمبر و حجت های خدا نگفته باشند و بیزارم از هر بدعتی. و قولی فی جمیع الاشیاء قول آل محمد ﷺ فیما اسروا و فیما اظهروا و فیما بلغنی منهم و ما لم یبلغنی و انا معترف علی نفسی بالذنوب و الخطیئات مستغفر ربی تائب الیه اللهم احینی علی هذا الدین و امتنی علیه و احینی یوم القيمة علیه و احشرنی علیه و اجزنی به بحق محمد و آل محمد ﷺ. بعد مصنف یا غیر مصنف هر چه می خواهند بگویند. و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الضلالة و الغوی. کتبه العبد الاثیم کریم بن ابرهیم و ختمه یوم الاربعاء الثانی من شهر شوال سنة ثمان و سبعین بعد المائین و الالف حامداً مصلياً مستغفراً تمت.